

# تاریخ نادر شاه افسار

## و

### مختصری از تاریخ سلاطین مغول در هند



جمسن فربزر (معاصر نادر شاه)

مترجم: ابوالقاسم خان ناصرالملک (والبردسان)

# قاریخ نادر شاه افشار

مترجم: ابوالقاسم خان ناصرالملک (والی کردستان)





## نادرشاه

جمزبیلی فریزر

مترجم: ناصرالملک

ویراستار: حسین مزنی

امورفی و نظارت بر چاپ از نشر آزاد

تیراژ: ۲۰۰۰ چاپ نخست شهریور ۱۳۶۳

چاپ: پایا

۶۰۰ ریال

تمامی حقوق محفوظ است

تهران - خیابان انقلاب چهارراه ولی عصر جنب پانک ملت

پاسارگاد تلفن: ۰۶۶۵۷۱۶

## پیشگفتار و پیراستار

جیمز بیلی فریزر G.B.Fraser ۱۷۸۳ – ۱۸۵۶ جهانگرد و نویسنده‌ی اسکاتلندیست، که به نقل از دایرةالمعارف فارسی مصاحب؛ سفرنامه‌ها و افسانه‌هایی چند درباره‌ی مشرق زمین، به ویژه ایران، نوشته است.  
بعش آغازین آن، کتاب تاریخ نادرشاه افشار و مختصری از تاریخ سلاطین مغول که در هندوستان سلطنت کرده‌اند، یکی دیگر از نوشته‌های فریزر، شرحی است کوتاه درباره‌ی پادشاهان مغولی که در هندوستان سلطنت کرده‌اند تا محمد شاه، که به دست نادر شکست خورد. و بخش دوم، شمه‌ای است درباره‌ی نادر و زندگانی پر ماجراش، از لحظه‌های درماندگیش تا وصیت زورمندیش.

در این کتاب، شرح لشکرکشی نادر به هندوستان به گونه‌ای ژورنالیستی به نگارش درآمده و خواننده از آنچه که در دهلهی و بر کشتار مردمش گذشت، به خوبی آگاه می‌شود. جالبی کتاب، دربهانه‌ی نادر برای حمله به هندوستان است؛ نجات اسلام از چنگال کفر! اگر سلطان محمود به بهانه‌ی گسترش اسلام بارها هندوستان را غارت کرد، نادر شاه چپاول هندوستان و کشتار بیش از دویست هزار نفر هندی، به نجات اسلام کفر می‌بندد. دیگر از ویژگی‌های کتاب، گفتار درباره احوال شخص نادر است.

ترجمه کتاب توسط ابوالقاسم خان ناصر الملک، از نخبین تحصیل کردگان فرنگ و والی کردستان انجام شده، که با توجه به زمان مترجم می‌توان به مهارت و استادی مترجم پی برد. از دیگر ترجمه‌های ناصر الملک، کتاب هاملت، اثر شکسپیر است. به نشهان سپاس و قدردانی از مترجم، اقدام به ویرایش و نقطه گذاری کتاب شد، تابازنده کردن ترجمه مذکور برای خوانندگان حال، از زوال ترجمه جلوگیری شود. در ویرایش کوشش شده، بی‌آنکه به شیوه‌ی نوشتار مترجم لطمه وارد شود، واژه‌های تکمیلی را، برای سهولت انتقال به ذهن، و با گذاردن آن داخل کروش، به مطلب اضافه کنیم، یادآوری می‌کنیم که چاپ نخست کتاب، در قلعه کوچک و با چاپ سنگی در سال ۱۳۲۱ هجری، به قیمت یک تومان چاپ شده است، کاتب این نسخه محمد صادق ملقب به شمس الکتاب بوده که در اینجا یادشان را گرامی داشته و کوششان را ارج می‌گذاریم. /

ویراستار شهریور ۱۳۶۳

## مقدمه مجیرالدوله

بسم الله الرحمن الرحيم

للهم الحمد والمنة از فضایل باهره و مزیای زاهره دور میمون و عهد همایون  
اعلیحضرت گردون بسطت قویشوکت اقدس شاهنشاه کامکار معظم مالک  
الرقیاب اعظم (مظفرالدین شاه) لازال مستقرأعلی سریرالخلافة و ملکه مصوناً  
عن کل آفة که بر سایر اعصار و قرون تادر جمشید و فریدون همی شرف  
جوید تابش انوار دانش بر ساحت این مملکت است و رونق بازار علم و  
ادب و رواج کالای فضل و هنر که مت خدایرا بخت مردم دانش پژوه از  
خواب دیرین بیدار و کوکب سعادت ارباب معارف از عقدہ و بال خارج و  
بدیدار گشته بلکه برحسب اقتضای دور زمان و بث انوار تربیت خورشید  
وجود مسعود جهانبان هرتنی از اهل وطن از نزدیک و دور با سری پرشو و  
شور خنگ همت بزین کرده و در مضمون معارف بتکاپو آورده یعنی برحسب  
استعداد و مقدرات خویش بتوسیع دایره دانش و نشر علوم و فنون و طبع کتب و

رسائل گوناگون پرداخته است خاصه از زمانی که وزارت جلیله انبطاعات و دارالترجمه دولت علیه که نخستین راه و مفتاح ترقی و اتساع دایره علم و دانش است بشخص کافی و همت وافی جناب مستطاب اجل اکرم وزیر بحریر معظم آقامیرزا محمد ندیم السلطان مفوض و مرجع گردیده و خبرت سابقه وبصیرت ثاقبہ ایشان بترقی مطبوعات و توسعه دایره معارف متوجه آمده است چنانکه ایجاد و انتشار جراید عدیده و نشرکتب و رسائل متنوعه مفیده در ظرف این قلیل مدت شاهد این مدعی است.

من جمله کتاب تاریخ نادرشاہ افسار پادشاہ ایران با مختصری از تاریخ سلاطین مغول از اولاد امیرتیمور گورکان که روزگاری در هندوستان با حشمت تمام سلطنت کرده اند از تصنیفات (جمسن فریزر) انگلیسی که خود معاصر نادرشاہ و محمد شاه هندی بوده و بوسایل کتب و رسایل عدیده و اسناد و اطلاعات صحیحه و ثقیه این کتاب را بلغت انگلیسی تالیف نموده و در لندن کراراً بطبع رسیده است در چندین سال قبل جناب مستطاب اجل افحتم دانشمند خبیر ابوالقاسمخان ناصرالملک والی کردستان که ازو زرای نامی در بار ایرانند با مرشاہنشاه شهید مبرور طیب الله رمسه بفارسی ترجمه نموده بودند و از آن تاریخ تا این اوایل نسخه این کتاب نادرالوجود چون گوهر مکنون و گنج مخزون در کنج خفا و درج استوار مخفی و محظوظ از انتظار بود چند گاه قبل این بندۀ در گاه جهان پناه خسروانی (علیمحمد مجیرالدوله) نسخه از آن بدست آورده چون دید این گرامی کتاب که حاوی شرح واقعات ایام سلطنت وجهانی ولشکرکشی و کشورستانی نادرشاہ افسار و اعمال با افتخار آن شهر یارنامدار است تمام مقرون بصدق و صحت و بری از شوایب

کذب و خلاف و عاری از پیرایه تملقات و اغراقات منشیانه است که عادت اکثر نگارندگان و مورخین هر عصر و زمان بوده و در حقیقت از مفاخر بزرگ ایرانیان و آثار و اخبار بافتخار تاریخ قرن دوازدهم هجری مملکت ایران است انتشار آنرا فرضیه ذمت شناخته بطبع و نشر آن پرداخته و ضمناً با کمال اعتدال از جناب مستطاب مترجم معظم در بعضی مواضع فی الجمله تصریفی در عبارات کتاب نموده است محض آنکه اقرب باذهان مطالعه کنندگان و مزید سلامت سخن باشد و در این جسارت امید عفو است.

و در (فیتون) روزنامه مبارکه سلطانی ایران نیز چنانکه بنظر مطالعه کنندگان رسیده است مندرجأ این تاریخ درج و طبع میشود بعون الله تعالى و حسن تاییده فی شهرذی القعده الحرام سنه ۱۳۲۱ هجری توشقان ئیل ترکی سمت اختتام پذیرفت.



## دیباچه

از آنجا که این قبیل تصنیفات همیشه مطبوع عامه است در اقدام به نوشتن این کتاب عذرخواهی لازم نخواهد بود، ولی لازم است مطالعه کنندگان بدانند که نهایت جد و جهد را به عمل آورده ام که بدون تحقیق چیزی ذکر نکنم و برای اینکه معلوم شود وسایل اطلاعات من چه بوده است این مختصر را در دیباچه می نگارم.

خلاصه تاریخ سلاطین مغول از روی جلد ششم تاریخ روضه الصفا و وقایع بابری و مسیر جهانگیری و پادشاه نامه و تاریخ عالم گیری وغیره نوشته شده است و صورت این کتب در آخر کتاب مسطوراست و با این کتب تواریخ مشرق زمین که برای نوشتن این تاریخ جمع کرده ام امیدوارم صحت آن محل تردید نباشد.

فصل راجع باوضاع سلطنت مغول در هندوستان قبل از ورود قشون ایران و اسبابی که باعث رفتن نادرشاه به هندوستان شد از روی یک نسخه ایرانی ترجمه شده است که نسخه مزبور را (فریز کول) رئیس کارخانه انگلیس در (پطه)، برای (دکتر مید) فرستاده است، اینکه وقایع مسطوره در این نسخه صحیح است شکی نیست، زیرا که خود من بیش از ده سال در هندوستان مانده و در اواخر مدت سه سال متصل با بعضی از ایرانیها و مغولها در آنجا مراوده و مکاتبه داشته ام و اغلب از قشون کشی نادرشاه مذاکره می کردیم.

اما تفصیل اوایل حال نادرشاه از یکنفر شخص محترمی، که حالا در انگلستان است، به من رسیده و خود او سالها در ایران اقامت داشته، زبان فارسی می داند و مکرر با نادرشاه ملاقات کرده است، روزنامه وقایع و احوال بعد از ورود نادرشاه به هندوستان و کارهایی که در آنجا کرده است و نوشته تفویض بعضی از ممالک هندوستان را به نادرشاه، منشی سر بلند خان برای میرزا مغول پسر علی‌محمد خان به احمد آباد فرستاده بود، چون رابطه دوستی میان ما بود، روزنامه مزبور را به من داد.



A large circular seal located in the center of the page. It contains a long, dense Arabic calligraphic inscription that appears to be a formal title or a set of blessings. The text is arranged in several lines within the circle.



با این خزانه و سیع که حالا بدل شت او رده  
 چه کارها با یکانها و مشغول بود آنها  
 دارد که هی سال دیگر فنله باشد و در  
 این مدت اگر مقاصد خود چنانکه ناجمال  
 بوده فاصل شود معلوم است چنان شخص  
 عالی همت و شجاع بچه اندازه در مسارات  
 بزرگی و عظمت اوج خواهد گرفت .

لَكَمُ الْأَعْلَمُ وَأَنِّي لَكَ لِنَفْتَأْتِي  
 أَنَّ الْبَاهِرَةَ حِلْمٌ حِلْمٌ وَالْمُقْبَلَةُ  
 فِي شَهْرِ ذِي الْحِجَّةِ الْعَرْضِيِّ ۖ ۲۳۱

مختصری از تاریخ سلاطین منوں درہند



# خلاصه تاریخ سلاطین مغول که در هندوستان سلطنت کرده اندوازد کرامیرتیمور کورکان شروع می شود

امیرتیمور پسر امیر طرغای خان و تکینه خاتون، در ششم ماه آوریل سنه ۱۳۳۶ مطابق سنه ۷۳۷ هجری در زمان حکمرانی فازان خان متولد شد. مولد او شهر کش معروف به شهر سبز در یک منزلی سمرقند واقع است، در هشتم آوریل سنه ۱۳۷۰ مطابق سنه ۷۷۲ هجری در شهر بلخ به تخت سلطنت جلوس نمود و در آنوقت سی و پنج سال از عمرش گذشته بود در ظرف سی و پنج سال ویا زده ماه و پنجم روز ایام سلطنت، بهترین قسمت روی زمین رامسخر کرد و چنان فتوحات بزرگ نمود که مانند آن کسی ندیده و نشنیده بود؛ ماوراء النهر، بدخشان، خوارزم، ترکستان، زابلستان، کابل، غور، تمام اسیای صغیر، شام و مصر را به قهر و غلبه گرفت و هندوستان را به دهلی به حیطة تصرف درآورد. در سنه ۱۳۹۸ مطابق سنه هجری به سمت هندوستان لشکر کشید و در شانزدهم دسامبر همان سال با سپاهی که قریب صدهزار سوار بود به فیروزی به پای تخت دهلی نزول اجلال داد،

ولی از آنجا که تسخیر تمام هندوستان رامشکل و حفظ آنرا بعد از انقیاد مشکلتر دید، عطف عنان به جانب عثمانی نمود. سه سال و هشت ماه بعد از فتح دهلی در اوخر سنه ۱۴۰۱ مطابق سنه ۸۰۴ هجری بالشکری مركب از دو یست هزار سوار بر ایلدرم با یزید پسر سلطان مرادخان تاخت. در هجدهم ژوئیه سنه ۱۴۰۲ مطابق سنه ۸۰۵ هجری در دشت انکوریا در کالاطیا براو و سپاه بیشمارش غالب آمد، در شب نوزدهم یازید و پسرش موسی را اسیر کرد، بعد از این جنگ تمام آسیای صغیر سر به قید اطاعت در آوردند و در مکه و مدینه خطبه به نام تیمور خواندند.

روز چهارشنبه هشتم فوریه سنه ۱۴۰۵ مطابق سنه ۸۰۸ هجری در وقتیکه به جانب ختا لشگر می کشید در گذشت. نعش او را از قریه اطرار که هفتادو پنج فرسخ به سمرقند مسافت دارد به شهر سمرقند آوردند و در مدفنی که خود بنانهاده بود به خاکش سپردند. عمر این پادشاه هفتاد سال و یازده ماه و بیست و دوروز بود. از اولاد تیمور جهانگیر میرزا به سن بیست و دو سال در سنه ۱۳۷۴ مطابق سنه ۷۷۶ هجری در حیات پدر در سمرقند وفات یافت. شیخ عمر میرزا نیز در سنه ۱۳۹۴ مطابق سنه ۷۷۹ هجری به سن چهل کشته شد. میرزا میران شاه در سنه ۱۳۶۷ مطابق سنه ۷۶۹ هجری متولد و در نهم آوریل سنه ۱۴۰۸ مطابق سنه ۸۱۱ هجری کشته شد. شاهرخ میرزا بعد از پدر سلطنت یافت، چهل و سه سال و چهارماه فرمان روایود و در سنه ۱۴۴۷ ماه مارس مطابق سنه ۸۵۱ به سن هفتادو دو این جهان را بدرود گفت.

**سلطان محمد میرزا پسر میرزا میران شاه** با برادر خود میرزا خلیل در سمرقند بودند و در زمان سلطنت شاهرخ عمومی خود وفات یافتد، تاریخ تولد و وفات آنها در تاریخ معتبر ضبط نشده است.

**سلطان ابوسعید میرزا پسر سلطان محمد میرزا در سنه ۱۴۲۷ مطابق سنه ۸۲۱ هجری متولد شد بیست و پنجم سال از عمرش گذشته بود که بر تخت نشست در هیجده هم ماه مه سنه ۱۴۶۹ مطابق سنه ۸۷۴ هجری کشته شد، هیجده سال سلطنت و چهل و سه سال زندگانی کرد.**

**عمرشیخ میرزا پسر چهارم سلطان ابوسعید میرزا در سنه ۱۴۵۶ مطابق سنه ۸۶۱ هجری در سمرقند متولد شد، بعد از پدر فرقانه، خوقد و استروشن را مسخر کرد، در هفتم ماه زون سنه ۱۴۹۴ مطابق سنه ۹۰۰ هجری وفات یافت عمرش سی و نه سال بود.**

### **ظهیرالدین محمد بابر پسر عمرشیخ میرزا است، بهترین تاریخ**

سلطنت او وقایت با بری است که خود تصنیف کرده است. در دوازدهم فوریه سنه ۱۴۸۳ مطابق سنه ۸۸۸ هجری متولد و در هشتم زون سنه ۱۴۹۴ مطابق سنه ۹۰۰ هجری به سن یازده سالگی در آندهن جا بر تخت نشست. در ماوراءالنهر با شعبان خان اوزبک غالباً در جنگ بود، کابل، قندھار، بدخشان، غزنی و مضائق آنها را مسخر کرد و پنجم رتبه به هندوستان لشکر کشید؛ چهار مرتبه بی نیل مقصود مراجعت نمود، دفعه پنجم اول ماه مه سنه ۱۵۲۶ مطابق سنه ۹۳۳ هجری نزدیک قریه مالطیا با سلطان ابراهیم لودهی به جنگید و با دوازده هزار نفر بر سپاه دشمن، که از صدهزار متجاوز بود و هزار فیل جنگی همراه داشت، غالب آمد؛ تمام آن مملکت را باستثنای دکن و گجرات و بنکاله مسخر کرد. یازده ماه و پنجره روز بعد ازین جنگ بر راجه سنگا، که قویترین تاجداران هندوستان بود، حمله بزد و بر سپاه بیشمار و فیلهای جنگی او غالب آمد. در بیست و پنجم ماه دسامبر سنه ۱۵۳۰ مطابق سنه ۹۳۷ هجری در چهارباغ نزدیک اکره کنار رود جمنا در گذشت،

در کابل مدفون گردید. عمرش چهل و نه سال و چهارماه و یک روز و سلطنتش سی و هفت سال و هشت ماه و دوروز بود.

**نصیرالدین محمد همایون** پسر ظهیرالدین محمد با بردر چهارم فارس سنه ۱۵۰۸ مطابق سنه ۹۱۴ هجری در قلعه کابل متولد و در بیست و هشتم سپتامبر سنه ۱۵۳ مطابق سنه ۹۳۷ هجری در اکره بر تخت نشست. در زمستان سنه ۱۵۳۴ مطابق سنه ۹۴۱ به عزم تسخیر گجرات حرکت کرد سلطان بهادر بعد از آنکه در چنگ با همایون مغلوب شد، به مندو گریخت، تعاقبیش کردند، از آنجا به جانپانیر به کاینات و از کاینات به دیو گریخت، همایون چندی در کاینات اقامت نمود، پس از آن مراجعت کرد. در سنه ۱۵۳۵ مطابق سنه ۹۴۲ هجری مالوه و کجرات را به قید اطاعت در آورده در سنه ۱۵۳۸ مطابق سنه ۹۴۵ هجری بنکاله را مسخر کرد در سال ۱۵۴۰ مطابق سنه ۹۴۷ هجری اقبال او روبرو و انحطاط گذاشت و شیرخان افغان او را از مملکتش بیرون کرد. مدت پنجسال و پنجماه و پانزده روز برآتحال گذرانید، تفصیل اینواقعه و پذیرائی همایون در ایران و حمایت شاه طهماسب پسر شاه اسماعیل ازاورد تاریخ اکبرنامه و پادشاهنامه و طبقات اکبر شاهی و تاریخ عالم آرا و منتخب التواریخ کاملاً مسطور است که ایراد آن در اینجا موجب تطویل خواهد بود. بالاخره همایون در اول سپتامبر سنه ۱۵۴۵ مطابق سنه ۹۵۲ هجری قندهار را از چنگ میرزا عسکری، نایب میرزا کامران، بیرون آورد و در شانزدهم نوامبر سنه ۱۵۴۵ مطابق سنه ۹۵۲ هجری کابل را از میرزا کامران گرفت و در بهار سنه ۹۵۱ هجری میرزا سلیمان را که در بدخشان آغاز طغیان نموده و بر حکمرانی مستقل شده بود مغلوب و بدخشان را به قید طاعت درآورد. در اوایل دسامبر سنه ۱۵۵۴

مطابق سنه ٩٦٢ هجری از کابل به عزم هندوستان حرکت کرد. در ۲۲ فوریه سنه ۱۵۵۵ مطابق سنه ۹۶۳ به لاھور آمد. در ۲۷ مه همانسال به سرہند رفت و در بیستم ژوئن با اسکندر سور چنگید و او را مغلوب ساخت. سکندر سور داماد شیرخان و اسم صحیح او احمد و در زمان سلیم خان حاکم پنجاب بود که بعد از سلیم خان دم از استقلال زد و بر تمام مملکت مابین رودخانه سند و کنک فرمانروا گردید و نام خود را اسکندر گذاشت. در بیست و چهارم ژانویه سنه ۱۵۵۶ مطابق سنه ۹۶۴ هجری همایون از اینجهان در گذشت و در کنار رود جمنا مدفون گردید. چهل و نه سال و چهارماه وده روز زندگانی و بیست و پنجم سال وده ماه و پنجر و سلطنت کرد.

**جلال الدین محمد اکبر پسر نصیر الدین محمد همایون** در دوازدهم اکتبر سنه ۱۵۴۲ مطابق سنه ۹۴۹ هجری تولد یافت. مولد او قلعه امرکوت در دوازدهم فوریه سنه ۱۵۵۶ مطابق سنه ۹۶۴ هجری در کلانورلا هور تاج سلطنت برس گذاشت و در آنوقت سیزده سال و چهارماه از عمرش گذشته بود. معاصرین او را پادشاهی عظیم الشان و نیکوکردار شمرده‌اند. بلندی کوکب اقبالش نیز از فتوحات بزرگ او هویدا و ظاهر است، تقریباً تمام هندوستان را به قید اطاعت درآورد. تفصیل این فتوحات در اکبرنامه که ابوالفضل دیرو وزیر این پادشاه تصنیف نموده است و در طبقات اکبرشاهی و منتخب التواریخ مسطور است، ظاهراً بربیک عقیده مذهبی ثابت قدم نبود و بنابراین متابعین تمام ادیان از تعرض آسوده بودند. در سنه ۱۵۸۲ مطابق سنه ۹۹ هجری اکبرشاه نامه‌ای به پادشاه پرتغال نوشت و خواهش نمود که ترجمة انجیل و توریه را به عربی و فارسی برای او بفرستد و شخص عالمی هم برای تعلیم مذهب عیسوی همراه کند، کشیشی

موسوم به ژرونیمو گزاویه، که با سنتفرانسیس گزاویه معروف نسبتی داشت فرستاده شد. این کشیش در سنه ۶۰۲ مطابق سنه ۱۰۱۱ هجری زبان فارسی را آموخته بود ترجمه‌ای از انجیل بدین زبان به سلطان مغول تقدیم کرد و برای اینکه ترجمه به اکبرشاه خوشترازید، تفسیر انجیل را نیز با ترجمه قرین کرد، چون شاید بعضی از مطالعه‌کنندگان را اطلاع براین نامه مطلوب باشد لهذا ترجمة تحت اللفظ آن نگاشته می‌شود.

## ترجمه نامه شاهنشاه به فرمانروائی افرنا که از انگلیسی مجدداً بفارسی ترجمه شده

حمدوسیاس مالک الملک حقیقی راسزاست که شایه انضماز ساحت مملکتش برون و از حادثه انهدام بنیان سلطنتش مصون است، بسیط زمین و محیط آسمان کمترین قسمتی از عوالم خلقت اوست و فضای غیر متناهی زاویه محقری از مصنوعات حکمت او، قاهری که خلق عالم را بعضهم فوق بعض مصور نمود و آسایش بنی آدم را به دانش سلاطین عدل گستر مقرر فرمود. قادریکه در نهاد افراد انسان عشق و محبت گذاشت و بقاء نوع ایشان را منوط به اجتماع و تمدن داشت و درود نامعده، هدیه روح پرفتوح گروه پیامبران که تبلیغ رسالت نموده و به صراط مستقیم دلالت فرموده اند. برروان دانشوران که عالم اسرار خلیفه و کاشف دقایق طبیعتند پوشیده نیست که در این نشانه ناسوت که نمونه عالم لاهوت است علت غائی خلقت عشق و محبت و بنیان آن به مثل و موذت است برهردی که شعاع محبت تابید حلیه بقاو تأبید پوشیده و از ظلمت فنا و نابود وارهید.

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق و چه قدر این محبت و وداد میان سلاطین باعدل و داد خوش افتاده است زیرا که مراوده آنها باهم سبب آسایش بنی آدم است، از اینرا همیشه مکنون ضمیرما این بوده که تجدید علایق محبت و وداد و تشید مبانی یک رنگی و اتحاد مابین عباد نمائیم، خصوصاً با سلاطین عظام که اسانین دوام عالم و نقاوه دودمان حضرت آدم اند، ویژه با اعلیحضرت پادشاهی که از انوار حکمت، سینه اش فسیح و از عقاید سینه اش، حیاء ملت مسیح گردیده و ذات ملکوتی صفاتش مستغنى از توصیف و توشیح است و به واسطه قرب جوار به این پادشاه نامدار، عقد موذت از اهم امور روزگار است و چون ملاقات شخصی به سبب موانع عدیده و ملاحظات پستنده و از مشکلات است به توسط سفراء معتمد و مراسلات موذت آیات می توان تلافی نمود، چه یقین است که المراسلات نصف الملاقات امیدچنان است که همواره درفتح باب مراسلات فتوری روی ندهد تمام کنونات خاطر طرفین مستور نماید البتہ بر رای جهان آرای آن اعلیحضرت مکشوف است که علمای ملل و فضلای نحل در تمام امصار رود رجمیع اعصار نظر به عقیده که در عالم سرو عن دارند متفق اند، که عالم فانی نسبت به نشانه باقی قد رومترلتی ندارد، ازین است که عقلان سلف و خلف و پیشوایان مذاهب مختلف را عقیده چنین است که ریاضت شاقه و مجاهدات فوق الطاقه خود را زای تعالی ناسوت گسیخته و به عالم لا هوت آویخته نمایند، ازین جهت تا وک لذات حسیّه و قاطع شهوت النسیّه می شوند **محمد الدّم** حمد الله که با کثرت مشاغل بیشمار قلب مارا از فضل ابدی ولطف سرمدی به نور معرفت نابع و صاحبان حل و عقد راتابع و فرمان برد ارمان موده و مع ذلک مکنون خاطر عدل گستر و منظور نظر حقیقت پرور آن

است که به قدر مقدور و اندازه میسور باعmom فرمانبران خود به نوعی سلوک نمائیم که از رفتار و کردار ما تمام طبقات رعایا و برایا خشنود و شاکر باشند و حمد خدایرا سبحانه که در تمام حرکات و سکنات رضای خق را وجهه مقصود خود قرار داده ایم، هر چند اغلب مردم بحسب عادت، متابعت اباء و اسلاف نموده به تقلید آن‌اوجدناباعناعلی امة و آن‌ا علی اثارهم مقتدون به مذهبی که در آن متولد شده اند معتقد می‌شوند و از لذت یافتن حقیقت که ادراک آن علت غائی عقل است متروم می‌نمایند.

علیهذا در این اوقات شریف باعلمای منیف تمام مذاهب مباحثه می‌کنیم و از صحبت بامنفعت آنان فائدہ ما می‌بریم ولیکن چون رخساره شاهد مطلوب در نقاب اختلاف زبان محجوب است، خیلی از آن اعلیحضرت ممنون می‌شویم که شخص عالمی را گسیل نمایند که به واسطه زبان دانی به شاهد معین دلیل باشد.

و نیز به سمع ما رسیده که کتب مقدسه توریه و انجیل به عربی و فارسی ترجمه شده، نسخه‌ای از آنها با کتاب دیگر که فائدہ عاقه داشته باشد و در آن مملکت یافت شود برای ما انفاذ فرمائید و محض استحکام روابط محبت و وداد و تشبیه بنیان یکرنگی و اتحاد دوست مکرم معتبر عالم معتمد متبحر سید مظفر را منتخب و مشمول مراحم نموده به رسالت مأمور نمودیم، شفاهاً بعضی مطالب اظهار خواهد کرد بیانات او را با علی درجه اعتبار بدانید و همیشه ابواب مراسلات را مفتوح دارید و السلام علی من اتبع الهدنی.

**اکبرشاہ** روز سه شنبه دوازدهم اکتبر سنہ ۱۶۰۵ مطابق سنہ ۱۰۱۴ هجری در اکره از این دارفانی درگذشت. زمان سلطنتش چهل و نه سال و هشت ماه و یک روز بود، در مقبره سکندر نزدیک شهر مدفون گردید. اولاد او از اینقرار است: سلطان سلیم ملقب به جهانگیر، سلطان مراد که در سنہ ۱۵۹۸ مطابق سنہ ۱۰۰۷ هجری به واسطہ افراط در مسکرات در دکن وفات یافت، سلطان دانیال که مانند برادر در سنہ ۱۶۰۴ مطابق سنہ ۱۰۱۳ هجری در دکن درگذشت، سه دختر اکبرشاہ شاهزاده خانم، شکرنساء بیگم و آرام بانو بیگم بودند.

**نورالدین محمد جهانگیر** پسر جلال الدین محمد اکبر در نوزدهم او سنہ ۱۵۶۹ مُطابق سنہ ۹۷۷ هجری در فچور متولد و به سلطان سلیم موسوم شد، فچور قریب هفت فرسخ از اکره مسافت دارد، در بیست و یکم اکتبر سنہ ۱۶۰۵ مطابق سنہ ۱۰۱۴ هجری به سن سی و شش در اکره به تخت برنشست، لقب و اسم خود را نورالدین محمد جهانگیر گذاشت. بعد از بیست و دو سال و شش روز سلطنت هنگام مراجعت از کشمیر بلاهور، در بیست و هفتم اکتبر سنہ ۱۶۲۷ مطابق سنہ ۱۰۳۷ هجری، به مرض سینه که هشت سال بدان مبتلا بود، در چینکاریستی وفات یافت. جنازه اش را بلاهور برداشت و در آنجامدفن گردید. این پادشاه بسیار سست عنصر و مقهور حسن نورجهان ملکه خود بود، بدین سبب ده سال آخر سلطنتش برخود او گران و بر مملکت اسباب ابتلاء شد، امراء مملکت که اصل و نسب این ملکه را می شناختند مخالفت با خیالات او را مصمم شدند، ولی ملکه پادشاه را برآن داشت که برخلاف رسم مملکت پدر و برادر و سایر خویشان او را به مقامات بلند برساند. بعد از فوت جهانگیر نورجهان خواست شهریار پسر

جهانگیر را که کنیز زاده بود به تخت بنشاند. تلاش او ازین روی بود که دختر خود را از شوهر او لش شیرافکن خان به عقد شهریار در آورده بود ولی چون سلطان خرم از پای تخت دور بود و سه پسر کوچکش داراشکوه و سلطان شجاع و اورنگ زیب هنوز طفل و نزد نورجهان بودند. اصفهان پدر زن سلطان خرم واردات خان برای سه خیال ملکه و تحصیل فرصت، همان روز سلطان داوربخش پسر خسرو را بر سریر سلطنت نشاندند. جهانگیر سه پسر و دو دختر داشت او دختر راجه بوانداس، سلطان نسابیگم در سنه ۱۵۸ مطابق سنه ۹۹۵ هجری و سلطان خسرو، پدر سلطان داوربخش، در سنه ۱۵۸۷ مطابق سنه ۹۹۶ هجری متولد شدند. مادر اینها چون میل پادشاه را به سلطان خرم بیشتر از پسر خود دید، براو حسد برد و در سنه ۱۶۰۱ مطابق سنه ۱۰۱۰ هجری خود را مسموم ساخت.

سلطان خسرو نیز در سنه ۱۶۲۲ مطابق سنه ۱۰۳۲ در مجلس روزش به آخر رسید. از دختر خواجه حسن، سلطان پرویز در سنه ۱۵۸۹ مطابق سنه ۹۹۸ هجری متولد شد. از دختر راجه کسوداس راطور، بهار بانوییگم در سنه ۱۵۹۰ مطابق سنه ۹۹۹ هجری متولد شد. از دختر راجه اودسونگ در سنه ۱۵۹۲ مطابق سنه ۱۰۰۱ سلطان خرم متولد شد. به جای پدر به تخت بنشست و به شاه جهان ملقب گردید. دو پسر دیگر جهانگیر، سلطان جهاندار و سلطان شهریار از یک مادر که کنیز بود توأم بودند و در سنه ۱۶۰۵ مطابق سنه ۱۰۱۴ هجری متولد یافتند. شهریار داماد نورجهان شد و بدینوسیله نورجهان برای سلطنت اوسعیها کرد. در سنه ۱۶۲۷ مطابق سنه ۱۰۳۷ شاه جهان بعد از جلوس بر سلطنت، شهریار و داوربخش و سه پسران سلطان دانیال، گشتاسب و طهمورث و هوشنگ را به قتل رسانید.

## شهاب الدین محمد شاه جهان پسر سیم نور الدین

محمد جهانگیر روز چهارشنبه پنجم ژانویه سنه ۱۵۹۲ مطابق سنه ۱۰۰۱ هجری متولد شده و اول فوریه سنه ۱۶۲۸ مطابق سنه ۱۰۳۸ هجری به سن سی و شش در اکره به تخت نشست. به تاریخ بیست و نهم مارس سنه ۱۶۴۷ در سال بیستم سلطنت پای تخت را از اکره به دهلی تغییر داد و شاه جهان ابادش نامید در آنجا کنار رودخانه جمنا قلعه و قصری عالی با باغها و مضافات دیگر بنانهاد، متجاوز از پنجاه لک روپیه، که ششصد و بیست و پنجهزار لیره و متجاوز از شش کرور تومان می‌شد، در آنجا صرف شد. بعد از آنکه سی سال و چهارماه و هیجده روز با فیروزی سلطنت کرد، پسرش سلطان دارا شکوه او را حبس کرد و بعد پسر سیم شش سلطان اورنک زیب او را معزول و در قلعه اکره مقید ساخت. در روز شنبه بیست و یکم ژانویه سنه ۱۶۶۶ مطابق سنه ۱۷۷ هجری به سن هفتاد و چهارسال و شانزده روز در آنجا درگذشت. در تمام ایام حبس دخترش جهان آرا بیگم در خدمت او بود، نعش او را در مقبره عالی که در اکره برای ملکه مهدعلیا ساخته بود و قریب چهار کرورونیم تومان تمام شده بود به خاک سپردند. در زمان این پادشاه مملکت به غایت آباد بود. بیست و سه ایالت داشت که اسمی و مالیات سالیانه آنها از قرار تفصیل ذیل است:

دہلی، اکره، لاہور، اجمیر، دولت آباد، بار، گجرات، بنکاله،  
اله آباد، بھار، مالوہ، خاندیس، اوده، ملتان، اویسہ، کابل، کشمیر، تته،  
بلخ، قندھار، بدخشان، تلنکانه، بکلانه.

مجموع پنجاه و پنج کرور لیره که متجاوز از دو بیست و هفتاد و پنج کرور تومان می‌شد مالیات مملکت بود. پنج ایالت آخری را خود شاهجهان

بر مملکت افرود. عده قشون او که در سنه ۱۶۴۷ مطابق سنه ۱۰۵۷ هجری مواجب داده است نهصد و یازده هزار و چهارصد نفر سوار و پیاده بود. اولاد او متعدد بود؛ از ملکه مهد علیا دختر آصفخان مسماه به ارجمند بانویگم هفت پسر و چهار دختر داشت از اینقرار است: حورالتسابیگم، جهان آرابیگم، سلطان دara شکوه، سلطان شجاع، روشن رای بیگم، سلطان اورنگ زیب، سلطان امیدبخش، ثریا بانویگم، سلطان مرادبخش، سلطان لطف الله، سلطان دولت افزا. از دختر مظفرحسین میرزا، نواذه شاه اسماعیل پادشاه ایران، پرهیز بانویگم در سنه ۱۶۱۱ مطابق سنه ۱۰۲۰ هجری متولد شد.

**محی الدین محمد اورنگ زیب** پسر سوم شاهجهان بود در بیست و دویم اکتبر سنه ۱۶۱۸ مطابق سنه ۱۰۲۸ هجری متولد شد. در اوخر سنه ۱۶۵۶ مطابق سنه ۱۰۶۷ هجری، سلطان داراشکوه به خیال سلطنت، پدرخود شاهجهان را محبوس ساخت. اورنگ زیب چون واقعه را چنان دید تهیه لشکر کرد و چنان وانمود که برای حفظ حقوق برادر خود مرادبخش، که آنوقت در احمد آباد بود، به پای خواسته است و به سلطان مراد بخش مراسله فرستاد و ازا در خواست کرد که با قشون در اوین پای تخت ایالت مالوه خود را باو برساند. در چهارم فوریه سنه ۱۶۵۸ مطابق سنه ۱۰۶۹ هجری بابیست و پنجهزار سوار از اورنگ آباد دکن حرکت کرد، در حالیکه پسر خود سلطان محمد را ماه قبل پیش خود فرستاده بود. و برادر در اوین تلاقی نمودند و بالاتفاق باماها راجه جسونت سینک و قاسمنخان که از طرف داراشکوه به مقابله مأمور بودند جنگیدند و شکست فاحشی به آنها دادند، بعد از این معركه روبه دهلي در حرکت آمدند و در صحرای کجونزدیک

اکره، قشون سلطان داراشکوه را درهم شکستند. سلطان داراشکوه به لاھور فرار کرد. اورنگ زیب به قلعه اکره ورود نمود و برادر خود مرادبخش را، با وجود آنکه به قرآن قسم یاد کرده بود که با او مخالفت نورزد، گرفتار کرد و در بیستم ژولیه سنه ۱۶۵۸ مطابق سنه ۱۰۶۹ هجری در شهر عزآباد بر تخت نشست. بعد از آنکه دھلی را متصرف شد، پدرخود شاهجهان را به اکره فرستاد، در آنجا محبوس بماند. روز شنبه دویم ژانویه سنه ۱۶۵۹ مطابق سنه ۱۰۷۰ هجری به بنکاله رفت و آنجا در محل موسوم به کورا برادرخود سلطان شجاع را مغلوب و متواری کرد. در پانزدهم مه سنه ۱۶۵۶ مطابق سنه ۱۰۷۰ هجری دوباره بر تخت نشست و تاج برسر گذاشت و حکم کرد تاریخ سلطنت او را از اول رمضان سنه ۱۰۶۹ هجری مطابق دوازدهم مه سنه ۱۶۵۹ میسیحی بگذارند، در آنوقت چهل سال و ششماده و بیست و سه روز از عمر او گذشته بود. سلطان داراشکوه را که محبوس بود در جزو کوکه سلطنت به دھلی وارد کرد و به خضرابادش فرستاد و در آنجا در شب بیست و هشتم او سنه ۱۶۵۹ مطابق سنه ۱۰۷۰ هجری به حکم اورنگ زیب کشته شد.

به تاریخ چهاردهم ژانویه سنه ۱۶۶۱ مطابق ۱۰۷۹ هجری سلطان محمد پسرخود و سلیمان شکوه پسر داراشکوه را محبوساً به قلعه کوالیار فرستاد. در سنه ۱۶۶۴ مطابق سنه ۱۰۷۵ هجری در وقتیکه برسر راجبوطها لشکر کشیده بود، پسر او سلطان محمد اکبر از وبرگشت و به دشمن ملحق شد، اورنگ زیب پسرخود را تاد کن تعاقب نمود. شاهزاده از راه دریا به مملکت ایران پناه بُرد، این پادشاه در مدت پنجاه سال سلطنت مُتصل درجنگ بود پنجاپور از اسکندر وحیدرآباد را از سلطان ابوالحسن گرفت و

مالک چند وقلعه‌های حصین در دکن مسخر نمود. دومرتبه سواراجه معروف را گرفت و در هر دفعه راجه وسیله نجات یافت. اگرچه بلخ و قندهار و بدخشان که در تصرف شاهجهان بود از دست رفت، ولی اورنگ زیب مبالغی بر دخل مملکت افزود وسی و هفت ملیون و هفتصد و بیست و چهار هزار و ششصد و پانزده لیره که قریب دو بیست و شش کرورو صد و هفتاد و چهار هزار تومان می‌شد، از بیست و یک ایالت عاید خزانه می‌شد. ایالات مزبوره از اینقرار است:

دھلی، حیدرآباد، اکره، اجمیر، بیجانپور، الہ آباد، پنجاب، اوده، ملتان، کابل، کشمیر، گجرات، بھار، سند، دولت آباد، مالوه، برا، خاندیس، بدر، بنکاله، اودیسه. اورنگ زیب در بیست و یکم فوریه سنه ۱۷۰۷ مطابق سنه ۱۱۸۴ هجری در احمدناک در ایالت دولت آباد از اینجهان درگذشت، نود سال و چهارده روز زندگانی و قریب پنجاه سال سلطنت کرد. در محل شاه زین الدین مدفون گردید. در وقت مردن او، اعظم شاه پرسیمش حاضر و محمد معظم پسر دویمش در کابل بود. وصیت نامه مختصری نوشته بود که ترجمه آن برای مطالعه کنندگان نگاشته می‌شد.

## ترجمه وصیت نامه اورنگ زیب که مجدداً از انگلیسی به فارسی ترجمه شده است

دانسته و آگاه باش که من تهی دست به دنیا آمدم و تهی دست در گذشتم. هریک از پسرانِ کامیاب من بر سریسلطنت عروج کند به محمد کام بخش، در صورتی که به دوایالت جدید پنجاپور و حیدرآباد راضی باشد، صدمه نرساند. بهتر از میرالامراء وزیری نمی تواند بود. تمام چاکران در بار به محمد اعظم شاه صداقت و وفاداری کنند. هر کس بعد از من بر سریسلطنت نشیند به آنها که در خانه من متولد شده یا تربیت یافته اند اذیت نرساند و آنها را خارج نکند، اگر اولاد من قسمتی را که من کرده ام قبول کنند اغتشاش و خونریزی بر پانمی شود. در مملکت دو پایتخت است اکره و دهلی. آنکه در اکره نشیند دکن و فالوه و گجرات را تواند داشت و آنکه در دهلی نشیند کابل و ایالات دیگر را. من بر همه به دنیا آمده ام و بر همه از دنیا می روم. اسباب سلطنت و تجمل در تشیع من لازم نیست. حمید الدین خان که وفادار و معتمد است نعش مرا به محل شاهزادین الدین حمل کند و قبر مرا مانند قبور درویشان بسازد. اولاد کامکار من به فکر عظمت بنای مقبره نباشد. در خزانه مخصوص من پنجاه و هفت هزار و سیصد و هشتاد و دور و پیه که قریب هفت هزار و دویست لیره می شود موجود است. هزار روپیه در وقت حرکت دادن جنازه من انفاق کنند و السلم. اورنگ

زیب پنج پسر داشت سلطان محمد، محمد معظم که به جای پدر بر تخت نشست، محمد اعظم محمد اکبر و محمد کام بخش.

داراشکوه دو پسر داشت، سلیمان شکوه و سپه شکوه.

سلطان شجاع دو پسر داشت، زین الدین محمد و بلند اختر.

مراذبخش یک پسر داشت، ایزدبخش.

## قطب الدین بهادرشاه

بعد از مردن اورنگ زیب، اعظم شاه با سپاه پدرش از دکن به سوی پای تخت در حرکت آمد. از آنطرف هم محمد معظم از کابل حرکت کرد، هردو خواستند بخت خود را در جنگ بیازمایند. در کنار رودخانه جمنا نزدیک اکره دوسپاه به هم رسیدند، قرنها بود [که] در هندوستان لشکری بیشمار تراز آن کس ندیده بود. محمد معظم به غیرقشون راجه‌ها که به امداد آمده بودند، صدو پنجاه هزار سوار و صدو هفتاد و هشت هزار پیاده همراه داشت، سپاه برادرش [نیز] کمتر ازین نبود. خلاصه اعظم شاه شکست خورد و در جنگ کشته شد. محمد معظم را به سلطنت خواندند [و] لقب قطب الدین بهادرشاه و شاه عالم برخود گرفت، محمد خان را وزیر و ذوالفقار خان رامیر بخش یعنی خزانه دار و سردار قشون کرد و داود خان را برایالات دکن گماشت، اسعد خان را با استقلال کامل در پای تخت گذاشت و خود به سرکام بخش برادرش لشکر کشید. کام بخش بیجاپور را ترک کرده در حیدرآباد اقامت داشت، چندی مقاومت کرد [و] بالآخره گرفتار شد و همان شب از ضربتی که به او رسیده بود در گذشت. بهادرشاه بعد از آن به لاہور رفت، که در آنجا فتنه متعصبین مذهب را بخواباند. چندی نگذشت

[که] عمرش به آخر رسید. ایام سلطنت او شش سال بیش بود. چهار پسر داشت ممتازالدین ملقب به جهاندارشاه، محمد عظیم ملقب به عظیم الشان، رفیع القادر ملقب به رفیع الشان، خجسته اخترجهان شاه. برادر بهادرشاه محمد اعظم دو پسرداشت: محمد بیدار بخت [و] محمد والا جاه. برادر دیگر، سلطان محمد کام بخش یک پسر داشت موسوم به یزدان بخش که دختر او در این واخر به عقد نصرالله میرزا پسر نادرشاه درآمد.

## جهان دارشاه رفیع الشان و جهان شاه

پسران بهادرشاه اتفاق کرده به مقابله برادر خود رسانید. سید عبدالله خان و سید حسنخان، که هردو برادر از بزرگان و عاده [بی] از سواره و پیاده مردان کارآزموده داشتند، از ترقی ناکسان منزجر شده و مصمم گشتند [تا] محمد فرخ سیر پسر عظیم الشان را بر سلطنت اختیار کنند. فرخ سیر در آن وقت در بنکاله بود و با خزانه قلیلی که داشت، عده کثیری براو گردیدند. در بد وامر عزالدین پسر جهان دار شاه را مغلوب ساخت، پس از آن با خود جهان دارشاه، نزدیک اکره محاربه نمود. لشکر جهان دار قریب صدهزار پیاده و سوار بود، ولی خیانت و نامردی بعضی از سران سپاه اسباب نصرت و فیروزی فرخ سیر گردید. جهان دارشاه را یک پسر بود. عزالدین عظیم الشان نیز یک پسر داشت. محمد فرخ سیر رفیع الشان راسه پسر بود: رفیع الدرجات رفیع الدوله و سلطان ابراهیم. جهان شاه را یک پسر بود: محمد شاه، که اکنون بر سر بر سلطنت متمکن است.

## محمدماه فرخ سیر

پسر عظیم الشان بعد از آنکه بر تخت نشست، سید عبدالله خان را به وزارت برداشت و لقب قطب الملک و یار باوفا به او عنایت فرمود. حسینعلی خان را خزانه دار قشوں و سردار و ملقب به امیرلامراء کرد. برای پادشاه جز اسمی نبود، زمام تمام امور در قبضه اقتدار این دو نفر آمد. فرخ سیر از اینحالت دلستگ بود و بالاخره به اشاره و اغوای خاندوران و میرجمله برای دفع این دو برادر تدبیرها کرد، این دو امیر مقندر راجز از دیاد ثروت خیالی نبود، بنابراین نظام الملک پسر غازی الدین خان را از ملک دکن بیرون کردند و حسینعلی خان خود به فرمانروائی آنجا رفت، بالاخره چون پادشاه را از اقتدار خود دلستگ دیدند، مصمم گشتند که او را براندازند و پادشاهی بر دبارتر به جای او بنشانند. اجیت سنگ ماها راجه را، که دخترش در حرم فرخ سیر بود، با خود همدست کرده و پادشاه را به مجلس گرفتار کردند، چندی نگذشت که با سیم تافته که به چشمها یش کشیدند، از بینش بی نصیبیش نمودند و به تاریخ شانزدهم فوریه سند ۱۷۱۹ مطابق سنه ۱۱۳۲ هجری، بعد از آنکه هدف هزار گونه ستم و دشنامش کردند، به قتل رسید. ایام سلطنت او هفت سال بود و در زمان او بود که کمپانی انگلیس، موافق فرمان پادشاهی، از دادن باج و گمرک در تمام مملکت معاف شدند. ترجمة فرمان مزبور از این قرار است:

تمام حکام و کارگذاران و جاگیرداران و فوج برداران و تحصیل داران و راهداران و گذربانان و زمین داران حال و استقبال که در ایالت احمد آباد و بندر سورت و کامبایت برقرارند و خواهند بود به مراحم ملوکانه

مستظہر بوده، بدانند که درین ایام نصرت فرجام مستر جون سورمان و خواجه سربند عمال کمپانی انگلیس به توسط مقر بان سریر سلطنت عرضه داشتند که در تمام مملکت به استثنای بندر سورت از گمرک و باج معاف هستند و در بندر مزبور از زمان پادشاه مغفور خلد آشیان شهاب الدین شاه جهان در صد و گمرک برقرار بود و از زمان محی الدین اورنگ زیب عالم گیر الواصلالی رحمة الله سه و نیم درصد مقرر گشت و در سایر اقطار کسی متعرض آنها نبود و در زمان پادشاه خلد آشیان المستغرق فی بحار رحمة الله المتعال طاب ثراه ابوالمظفر بهادر شاه دو و نیم درصد برقرار شد که هنوز هم معمول است ولی به واسطه تعدیات متضدیان سه سال است که کارخانه خود را ترک کرده اند، از قرار مذکور در ایالات بهار و اوپیس انگلیسها گمرک نمی دهند و در بندر هوکلی در ایالت بنکاله سالی سه هزار رو پیه معادل یک هزار و صد و بیست و پنج تومان به عنوان پیشکش تقدیم می نمایند، استدعا دارند که برحسب معمول سایر بنادر، در بندر سورت هم پیشکش سالیانه به جای گمرک مقرر شود و مبلغ ده هزار رو پیه معادل سه هزار و هفتصد و پنجاه تومان پیشکش در سال قبول نمودند، لهذا به موجب این فرمان جهان مطاع مقرر می شود که چون عمال کمپانی انگلیس ده هزار رو پیه پیشکش قبول کرده اند که در بندر سورت همه ساله تسليم نمایند کارگذاران امور دیوانی همین مبلغ را از آنها دریافت داشته و به هیچ اسم دیگر متعرض آنها نشوند و هر متاع و مال التجاره که عمال کمپانی از راه دریا و خشکی به بنادر ایالات و سایر اقطار داخل نمایند یا از آنجا خارج کنند، از گمرک معاف هستند و به میل خود می توانند آنچه بخواهند بخرند و بفروشند، اگر از اموال آنها به سرقت بروند نهایت اهتمام در پیدا کردن به

عمل بیاید، سارق را به سزا برسانند و اموال را به صاحبی مسترد دارند و هرجا که کارخانه بنا کنند یا بخرید و فروش اقدام نمایند، در امور حقه از آنها حمایت نمایند و برهرکس از تجارت وغیره اذعای حسابی داشته باشند احراق حق انگلیسها را بروقت عدل بنمایند و کسی به عمال آنها زحمت نرساند. عمال کمپانی مزبور نیز به عرض رسانیدند که چون ابراز اصل سند حقوق گمرک یا سواد آن که به مهر نظام یادیوان باشد در همه جا متعدد است، سواد سند مزبور به مهر قاضی از آنها قبول شود و در همه جا اصل سند را از آنها مطالبه نمایند یا سواد را حتماً به مهر نظام یادیوان بخواهند و چون در جزیره بمبئی که متعلق به انگلیس است سکه پورتقال رواج دارد، اجازه به آنها داده شود که چنانچه در چینا پاطان معمول است سکه مبارکه در آنجا مسکوک شود و هرگاه از خدام کمپانی که مقروض باشند فرار کنند، آنها را گرفته به دست رئیس کارخانه بسپارند و در فروش اشیاء منوعه، کسی متعرض عمال و متعلقان کمپانی نشود. لهذا به موجب این فرمان عالی مقدرمی شود که سواد اسناد به مهر قاضی از آنها قبول شود و در جزیره بمبئی سکه مبارکه به قاعدة جاریه در تمام مملکت رواج باشد و هریک از خدام کمپانی که مقروض آنها باشد فرار کند گرفته به دست رئیس کارخانه بدنهند و در فروش اشیاء منوعه به هیچ وجه تعرض نشود و نیز عمال مزبور به عرض رسانیدند که چنانچه در بنکاله و بھار و اویسه کارخانه دارند در جاهای دیگر هم می خواهند کارخانه بنا کنند، استدعا دارند در هرجا که می خواهند بنائی کنند چهل و ینکازمین، که قرین هیجده هزار ذرع مربع است به آنها مرحمت شود و اغلب اوقات که طوفان کشتهای آنها را به ساحل می اندازند یا می شکند، حکام بنادر به جبر و عنف اموال کمپانی را

ضبط می نمایند و در بعضی جاها یک ربع اموال را می خواهند، به موجب این فرمان همایون مقرر است که در تمام ایالات نسبت به این ملت که در بنادر این مملکت کارخانه و در دربار معامله دارند و حسب الحکم از گمرک معاف هستند، بریک نهج رفتار شود و از اموال کشتیهای آنها که شکسته یا از راه خارج می شود به قاعده محافظت به عمل آید و در هر باب موافق این فرمان قضا جریان معمول افتد و همه ساله از آنها مطالبه رسوم نشود، حسب المقرر معمول داشته در عهده شناسند. به تاریخ چهارم صفر ۱۱۲۹ سال پنجم سلطنت عظیمی مطابق ششم زانویه سنه ۱۷۱۶ در پشت فرمان نیز وزیر به اتمام القاب مهرخود را زده است.

### (رفع الدرجات)

بعد از آنکه سید عبدالله خان و سید حسنخان، فرخ سر را به قتل رسانیدند رفع الدرجات، پسر رفعی الشان را، از قلعه سلیمانی که بستگان سلطنت در آنجا محبوس بودند، بیرون آورده به تخت نشانیدند. سه ماه از سلطنت او نگذشته بود که او را هم کشته و برادر او را به سلطنت اختیار کردند.

### رفع الدّوله

برادر رفع الدرجات به تخت نشست و بعد از چند روز وفات یافت و پادشاه حاليه به جای او نشست.

### ناصر الدّین محمد شاه

پسر جهان شاه، به دستیاری حسنعلیخان و سید عبدالله خان بر تخت

نشست و این دونفر به طوری زمام امور را به دست گرفتند، که پادشاه را جزو اسمی نبود و این عدم اقتدار پادشاه را مصمم کرد که فرصتی یافته خود را مستقل و انتقام خون فرخ سیر پسر عَم خود را بکشد. در ماه اکتبر سنه ۱۷۲۰ مطابق سنه ۱۱۳۳ هجری محمد شاه با حسنعلیخان و چند نفر از امرا با سپاهی بزرگ از اکره حرکت کرد تا نظام الملک را که در دکن استیلائی یافته بود تا دیب نماید، در منزل اول پادشاه امرار احصار کرد، بعد از چند دقیقه که بار داد برخاسته به خلوت رفت. بعد از رفتن پادشاه بالا فاصله محمد امین خان و حیدرقلیخان امیر توپخانه و خان دوران و چند نفر دیگر از امراء که فدوی خانواده سلطنت بودند شمشیرها کشیده، حسنعلیخان و دوسره نفر از دوستان او را به قتل رسانیدند. محمد شاه بعد ازین واقعه، فسخ عزیمت کرد و به دهلی مراجعت نمود، برای اینکه سید عبدالله خان برادر حسنعلیخان را که با قوتی بزرگ در پای تخت بود، گرفتار نماید. سید عبدالله خان بعد از اطلاع از قتل برادر خود سلطان ابراهیم پسر رفیع الشان را به سلطنت خوانده و بقدرتی که توانست، وجه نقد فراهم آورد و تخت سلطنت را که شاه جهان به نه کروور لیره، که معادل چهل و هفت کروور تومان است، تمام کرده بود، شکسته و بقشون داد، به زودی پنجاه هزار سوار فراهم کرد و به مقابله محمد شاه، که در سرکد نزدیک مطردا بود، حرکت کرد. در دو یم نوامبر سنه ۱۷۲۰ مطابق سنه ۱۱۳۳ هجری، این دولشگر به هم در آویختند و بعد از جنگی سخت و خونریزی زیاد، لشگر عبدالله خان مغلوب و خودش سخت رخدار و گرفتار شد، سلطان جوان نیز، که سید عبدالله خان... والغ. که سید عبدالله خان برای حفظ ظاهر همراه آورده بود، گرفتار شد، ولی آسیبی به او نرسانیده، برای سزای عمل او را مجدداً به حبس قدیم در قلعه سلیمانکر

فرستادند. بعد ازین فیروزی و نصرت، محمد شاه جشن بر پا نموده محمدامین خان را به وزارت برقرار و به دهلی مراجعت کرد. عبدالله خان را به حضور آوردند، پادشاه به او گفت: ای خائن! می بینی چه کرده ای؟ او در جواب گفت:

من شما را از مجلس بیرون آورده و سلطنت دادم، برادر من به حکم شما به قتل رسید و من در سرپایه بودم، برای حفظ خود قشون کشیدم. خواست خدا شما را فیروزی داد، هرچه صلاح می دانید به من بکنید و با این یکمشت خاک، هر طور که غصب یا مصلحت شما اقتضا کند، رفتار نمائید! پادشاه به او گفت: فرخ سیر به تو چه کرده بود؟ عبدالله خان جواب داد، که: او به اقتدار من و برادرم حسد برد و چون مخالف مصلحت ما بود که قدرت خود را به او تفویض نمائیم، تأحیز در برانداختن اورا برای خود خطروناک دیدیم. اگر تقدیر براین بود که مادر اندیش باشیم به این مصیبت گرفتار نمی شدیم، ولی وقتی که تقدیر بر فنا یک شخص جاری می شود؛ اول چشم عقل او نابینا می گردد!

پادشاه حکم کرد اورا محبوس ساختند و چهار نفر نوک برای خدمت او مقرر نمودند و گفت که: سلطان جوان را تقصیری نیست و اگر به سزای عمل سیاستی براو جاری شود، مادر بیچاره او طاقت نخواهد داشت، اورا نزد مادر بگذارید! حیدرقلیخان در نزد محمد شاه خیلی مقرب بود و چندی بعد به ایالت احمد آباد معین گشت. نصرت آرخان والی اجمیر گردید. سربلند خان از کابل احضار و یکی از وزرا شد، خان دوران میر بخش و ملقب به امیرالاً مراء گردید. مادر فرخ سیر استدعا کرد [تا] عبدالله خان، قاتل پسرش را، به دست او بدھند. محمد شاه به او پیغام داد که

کشتن دونفر برای قتل یک نفر جایز نیست؛ حسنعلیخان به قصاص کشته شد کافی است! و حکم کرد عبدالله خان را در عمارت آصف الدوله جادادند و سه هزار روپیه، معادل یکهزار و صدوبیست و پنج تومان، در ماه برای او وظیفه قرار داد، سی نوکر و هفتاد غلام به خدمت او معین شدند، غذای آنها از مطبخ خاصه داده می شد، پنج نفر زن برای خدمت او مقرر گشت، قراول و نگاهبان براو گماشت. ولی عبدالله خان این سخاوت ملوکانه فائده طولانی نبرد [و] چند ماه بعد زخمها یکه برداشته بود هلاکش کرد؛ چهل و پنج نفر زن، که اغلب معقوده و متue او بودند، و چند نفر از اقوام نزدیک او، شب بعد از مرگ او در یک اطاق خود را سوزانیدند، در سنه ۱۷۲۱ مطابق سنه ۱۱۳۴ هجری پادشاه کاغذی به نظام الملک، که در دکن بود نوشت و او را به دربار خواست که وزارت را بدوقوفیض نماید و هرگاه خود او وزارت نخواهد، هر کس را [که] اولایق بداند، بدانجا یگاه منصوب فرماید نظام الملک در جواب نوشت که من مردی درو یش هستم و هوای چنان مقام بلند ندارد، به ایالت مالوه خود را اراضی کرده بودم، ولی حسنعلیخان و برادرش به خیال استیصال من افتادند، من هم مجبوراً سلاح پوشیدم و بعون الهی دفع خیال فاسد آنها را نموده و خود را حفظ کردم، بالاخره به اغواي آنها، اعليحضرت پادشاهي بالشکري قوي روی به من حرکت کرد، در اينجا هم حفظ قادر متعال شامل حال من گردید؛ يكى از دو برادر کشته شد و چون شما مرا نوکر صديق دانستيد فسخ عزيامت نموده و به دهلي مراجعت کردید و در آنجا به آرزوی تمام قلوب امور را مرتب فرموديد و حال به تفصيل ملوکانه، اين اقل غلامان را، برای شمول اين مرحمت عظمى منتخب فرموديد، من چون خود را شايسته چنان منصب نمی دانم و در دربار جمعى

هستند که قابلتر و مایلتر به این مقامند از قبول این تکلیف عذر می خواهم! چون نظام الملک به دربار نیامد، محمد امین خان به وزارت باقی ماندو پس از مردن او، پسرش قمرالدین خان به جای پدرنشست و هنوز براین شغل برقرار است و نظام الملک درد کن به ایالت بیجاپور و حیدرآباد و اورنگ آباد وغیره باقی ماند، اگرچه ظاهرآ سراطاعت پیش داشت، ولی به خزانه چیزی نمی داد، تمام مالیات را صرف قشون خود می کرد، به این عذر، که دفع شرما را تهاهارا، که تابع ساهه را جه بودند، بنماید. ولی با وجود این، تاخت و تاز آنها را از ممالک پادشاه منع نمی کرد. ماراتاها، در اغلب جاهای ریع مالیات را و در بعضی جاهای تمام آن را برای خود می گرفتند. نظام الملک خوب می دانست که اگر در دربار اسپابی برای براند اختن او فراهم بیاوردند، با حمایت ماراتاها دفع آنرا تواند کرد. بالاخره در سنّه ۱۷۳۸، مطابق سنّه ۱۱۵۱ هجری، که ماراتاها بسیار قوت گرفته بودند و نادر شاه قندهار را محاصره کرده بود، نادر شاه را برآن داشتند که به دهلی عطف عنان نماید، چنانکه ذکر آن بعد از این بباید.

## اوپساع هند وستان قبل از ورود قشون ایران با اسبابی که نادر شاه را به رفتن هند وستان مصمم کرد

چون امور مملکت روز به روز رو به اختلال گذاشت و با آنکه وزیر بی قید و خیالش صرف تعیش بود، امید اصلاح نماند. پادشاه مصمم شد نظام الملک را، که از امراض قدیم اورنگ زیب و مردی پر تجر به بود، بخواهد [تا] شاید حضور او رونق تازه ای به امور بدهد. بنابراین احکام برای احضار او صادر شد. نظام الملک پسر خود غازی الدین خان را در دکن گذاشت و به امثال امر ملوکانه به دهلی رفت. لدی الورود مورد عواطف

ملوکانه گردید، استقلالی بالاتر از وزارت بدو مفوض شد و به لقب آصف جاهی مفتخر گشت، ولی خان دوران میربخش به قدری در نزد پادشاه مسموع النکلمه بود، که هرچه می خواست مقبول می افتاد و در حقیقت، پادشاه در تمام اعمال خود محاکوم او بود. چون نظام الملک می خواست در امور، بطوری که در زمان اورنگ زیب بود حرکت کند و در احراق حقوق مانند زمان سلاطین سابق موافق قانون رفتار نماید، مستدعيات او به اجابت مقرن نمی شد و هر قرار تازه‌ای می داد امراء به ضدیت برمو خاستند و تمسخرش می نمودند. همینکه سستی پادشاه را به این درجه ملا. حظه کرد و مقرر بان دربار را مشغول شهوات نفسانی و گذراندن عمر باز از بدنده دید، به حضور پادشاه رفته و این فقره را عذر خود قرار داد؛ که امور ایالت سپرده [شده] به او طوری است که حضورش در آنجا لازم است. و اب ازه رخصت خواست بعد از آنکه به دکن مراجعت کرد، با ساهور اجره متفرق القول شد و قرارداد که با جیرو با جمعیتی رو به دهلی بتازه و هرجا می رسید غارت و خرابی کند تا شاید پادشاه و کسانی که اطراف او هستند، از خواب غلغلت بیدار شوند و سوء نتایج اعمال خود را مشاهده نمایند. بنابراین مار ایاتها در ایالت مالوه بنای تاخت و تاز گذاشتند و کردیز بهادر حاکم آنجا را که شتند، خزانه و اثاثه اورا به غارت بردن. بعد از آنکه تمام صفحات اطراف را خراب و ویران کردند، به دکن معاودت نمودند.

از آنجا که در پایتخت اعتنائی، به این قتل و غارت نشد، سال دیگر به کجرات حمله بردن. اگرچه اهالی آر آنجا راضی شدند که ربع مالیاترا به آنها تسليم نمایند، به این اکتفا نکرده دست به قتل و غارت گشودند و

بلائی سخت بر آنها وارد آوردند، به صفحات اطراف کوالیار نیز دست اندازی کردند. چون محل مزبور نزدیک پای تخت بود، اسباب و حشمت شد. خاندوران قمراللین خان و امرای دیگر با سپاهی قوی به تأذیب غارتگران مأمور شدند، ولی این صاحبمنصبان بزرگ مصالحه را به سلامت نزدیکتر دیده قراردادند یکربع مالیات به آنها داده شود و مراجعت نمودند. باوجود این قرار و ادائی وجه، ماراتاها دست از غارت آن صفحات برنداشتند بلکه مصمم شدند که به اکره رفته از دهلی نیز ربیع مالیات بگیرند. امرای مملکت دوباره با لشکر حرکت کرده به اکره آمدند، قبل از ورود اینها ماراتاها از رود جومنا گذشته و خیال تاختن به او دیب داشتند. حاکم آنجا سعادتخان از قصد آنها خبر یافت و با جمعیتی قوی به مقابله شافت بعد از جنگی سخت غلبه کرد، دونفر از رؤسای بزرگ آنها را گرفتار و پنج هزار نفر از دشمن را به قتل رسانید. ماراتاها با بقیه السیف رو به فرید آباد، که به دهلی قریب شش فرسخ مسافت دارد، آوردند. خان دوران و وزیر به سعادتخان ملحق شده و آنها را تعاقب نمودند. ماراتاها سه ساعت قبل از ورود امرا، از آنجا حرکت کرده به کالکا که نزدیک دهلی است، رفته بودند.

چون کالکا زیارتگاه است و آنروز روز زیارت بود؛ بیشتر اهالی شهر در آنجا جمع آمده بودند، غارتگران تمام آنها را برخنه کردند ولی کسی را نکشتند و چون شهر را خالی از قشون دانستند به تاراج آن مصمم شدند. پادشاه اطلاع یافت، حکم شد. امیرخان و حسنخان با دستجات توپخانه به مقابله بسرون بروند. بیرون رفتند و چند ساعت جنگ سختی درگرفت، حسنخان کشته شد و امیرخان با بقیه قشون از هم پراکنده شده ماراتاها در



صوفیہ  
صوفیہ محمد شاہ هند



شرف دخول به شهر بودند، وزیر که از سایر امرا پیش افتاده بود به امداد رسید، دشمن به زودی مغلوب و متواری شد وزیر به تعاقب آنها تاسرای اللهو بردیخان، که قریب چهار فرسخ به دهلي مسافت دارد، تاخت. در آنجا به دشمن رسید، ولی چون مایل به جنگ نبود، در خفا با آنها قراری داده به دکن برگشتند.

سعادت‌خان که به خدمات بزرگ خود مغزور و از قرارداد ننگین وزیر بادشمن متغیر بود، بدون آنکه به حضور پادشاه بباید به ایالت خود برگشت، ولی اسرای دیگر به شهر آمده و عرض عبودیت کردند. پادشاه مجدداً مایل به خواستن نظام‌الملک شد، به خیال اینکه تا نظام‌الملک در دکن است، متصل بیم تاخت و تاز از طرف ماراتاها خواهد بود. مهر پرور جدّه پادشاه که هواخواه نظام‌الملک بود، به اشاره پادشاه کاغذی به نظام‌الملک نوشت و به او اطمینان داد، که اگر بدون تاخیر بباید حلّ وعقد تمام امور به او تفویض خواهد شد. نظام‌الملک خواهش او را پذیرفت، ولی این دفعه بدتر از سابق با نظام‌الملک رفتار شد؛ امرا نه تنها به او اعتنایی نکردند، بلکه در هر موقع نسبت به او انواع تحفیف و توهین به عمل آورند، خصوصاً خان دوران و بستگان او، که هر وقت نظام‌الملک برای شرفیابی به حضور پادشاه به دربار می‌آمد، او را تمسخر می‌کردند و به یکدیگر می‌گفتند بین این میمون دکن چطور می‌رقصد!

این رفتارها نظام‌الملک را به منتهی درجه خشمگین کرد، بنابرین مصمم شد به تلافی این حرکات مملکت را به سختی دچار کرده خان دوران و بستگان او را براندازد. خیال خود را با قهرالدین خان وزیر به میان گذاشت، به اعتقاد اینکه با او همراهی خواهد کرد، ولی با وجود اینکه میان این

دونفر رابطه وصلت مستحکم بود و دختر به پسر یکدیگر داده بودند، نظام الملک نتوانست وزیر را راضی کند که درامری که مصر [به] مصلحت مملکت است با او همدست شود، سهل است، قمرالدین خان اصرار داشت به نظام الملک معلوم کند که به واسطه اغراض شخصی، مملکت را از دست دادن، چه ننگ بزرگیست وسیعیها کرد [تا] او را زین خیال منصرف نماید. چون نظام الملک دید که قمرالدین خان با خیال او مساعدت نخواهد کرد رو به سعادتخان والی او دیپ آورد. سعادتخان جمعیتی کثیر و تجربه ای بزرگ داشت و در جنگ آخر با ماراتاها شهرتی تمام یافته بود و چیزی که در این موقع بهتر بکار بود، این بود که سعادتخان بعد از جنگ، از پادشاه و خاندوران رنجیه خاطر شد. نظام الملک با سعادتخان اتفاق کرده و قراردادند که نادرشاه پادشاه ایران را، که در آنوقت بمحاصره قندهار مشغول بود، وسیله قرار داده [تا] پادشاه را به سختی دچار و خاندوران را از میان بردارند. سبب عمدۀ ای که نادرشاه را به لشکرکشی هندوستان برانگیخت دعوت این دونفر بود، ولی قبل از آنکه مراسلات خیانت آمیز [ای] را که مابین نظام الملک و سعادتخان و نادرشاه رد و بدل شده نقل کنیم، به ذکر مختصّی از تاریخ و کارهای این پادشاه کشور گشا، که صیّت شهرت او امروز عالم را گرفته، خواهیم پرداخت. تمام آنچه [که] نقل می شود، از قول شخص محترمی است که نادرشاه را شخصاً شناخته و در اوقات حوادث بزرگ که در ایران اتفاق افتاد، در آنجا بوده است. یعنی از زمان آمدن افغانها به ایران و از وقتی که محمود خان پسر میرویس اصفهان را مسخر کرد و شاه سلطان حسین را با تمام پسرهایش که بیست و سه نفر بودند گرفت، به استثنای طهماسب میرزا یعنی شاه طهماسب، که از محاصره فرار کرد تا

وقتی که نادر شاه برای تأدیب حسین خان برادر محمود خان به قندھار رفت.



# تاریخ نادرشاہ



**نادرشاه** که در اروپا معروف به قلیخان است در کلات، واقعه در ایالت خراسان، متولد شد. پدر او رئیس یک طایفه از افشار و حاکم قلعه کلات بود. در قلعه مزبور همیشه عده‌ای کافی از قشون، برای منع تاخت و تاز تراکم به خراسان، ساختمانی شد و وضع طبیعی آن محل طوری است که به یکی از دربندها مشرف است و معدودی قلیل در آنجا می‌توانید با لشکری بزرگ مقاومت نمایند. نادرقلی که نادرشاه باشد، طفل بود که پدرش از دنیا گذشت و چون حکومت این قلعه سالها از پدر به پسر می‌رسید، عمومی نادرشاه حکومت قلعه را به این عنوان گرفت که بعد از رسیدن نادرقلی به سن رشد به او تفویض نماید. ولی وقتی نادرقلی به سن رشد رسید، عمومی او به عذر اینکه هنوز جوان است و نمی‌تواند از عهده برآید، به او مداخله نداد و به طایفه خود چنان وانمود که او جوانی است تند خو و ظالم و شایسته حکومت نیست، مگر اینکه بخواهند به جای ملایمت سختی به بینند.

افشارها از عموی نادرقلی راضی بودند، خواهش کردن بربریاست آنها باقی بماند و چون کفایت و انصاف او را دیده بودند، از ترس اینکه مبادا وضع آنها بدتر شود، نخواستند به برادرزاده تمکین کنند. نادرقلی به تدلیس عموی خود از حق خود محروم ماند و به واسطه رشد زیاد و شوری که در سرداشت نتوانست با این حالت درمیان اقوام خود زندگانی کند. به شهر مشهد که معروف به مشهد امام علی رضا است رفته و داخل خدمت ییگلر بیگی، یعنی والی خراسان، شد و به نیابت ایشیک آفاسی باشی معین گردید و در آن مقام طوری رفتار کرد که سرکرده یکدسته سوار شد و در مدافعه مکرر که از ترکمانها می شد، چنان نظم و رشادت خود را ظاهر ساخت، که در ظرف مدت چند سال به منصب مین باشی گری رسید و تا سن سی سال [گی] براين مقام باقی بود و همیشه آثار شجاعت و عزم متین از او دیده می شد. تمام دوستان و آشنایان او، او را دوست و محترم داشتند ولی آنها که با او مأнос نبودند او را کناره جو تصویر می کردند و با اونمی جوشیدند اگرچه نادر مصمم شده بود که هرگاه موقعی پیش بیاید، کار خود را به اعلی درجه برساند، ولی خیالات بلند خود را پنهان می داشت و مواظیب بود [تا] مبادا چیزی از او ظاهر شود، که اسباب حسد یا عداوت رؤسای او گردد و علی الظاهر از مقامی که داشت اظهار رضایت می کرد تا در سنة ۱۷۲۰ مطابق سنه ۱۱۳۳ هجری، که تراکمه ناگهان بادوازده هزار سوار داخل خراسان شده و بنای قتل و غارت گذاشتند، ییگلر بیگی بیش از چهار هزار سوار و دوهزار پیاده حاضر نداشت که به مقابل آنها بفرستد. صاحب منصبان را به مشورت طلبید و با آنها گفت که اگر فوراً جلو ترکمان گرفته نشود، تمام خراسان را به حسب عادت خراب و تاراج خواهند کرد و مردو زن و اطفال را

اسیر خواهند نمود و اموال را بقدرتی که بتوانند به غارت خواهند برد و سرمن ببریدن خواهد رفت. صاحب منصبان گفتند؛ قشونی که حاضر است ابدآ برای مقابله دشمن کافی نیست و به هیچ وجه نمی توان امید ظفر داشت و یقیناً اگر تا این معدود قلیل اقدام به جنگ شود، پادشاه مواخذه خواهد کرد، که چرا قشون را بی محابا به کشتن داده ایم.

بیگلر بیگی همینکه در آنها آثار اضطراب دید گفت: من خود با قشونی که هست می روم و سعی خود را می بکنم، بیم خطر بهتر از آن است که آسوده بنشینیم، تماساً کنیم و تراکمه مملکت را خراب و اهالی را اسیر کنند.

نادر قلی در این شورا حاضر بود ولی در مقامی که داشت ماذون نبود قبل از آنکه از همگنان او سؤوال شود اظهار رای بکند، با وجود این برخاست و اجازه طلبید که در این موقع رای خود را به عرض برساند، رخصت یافته گفت: دشمن نزدیک است، وقت گفتگو نیست. چند روز دیگر روسای قشون به آنچه حالا نمی خواهند اقدام کنند، مجبور خواهند شد. شجاعت آقا و رئیس ما که می خواهد شخصاً به مدافعت دشمن برود خیلی محل تحسین است، ولی لزومی ندارد که ایشان خود را به چنان خطر بزرگ بیندازند، زیرا که اگر اتفاقی برای ایشان بیفتد، تمام مملکت از دست می رود. رای صواب آن است که خود در شهر مشهد بمانند و با آنقدر قشون که از اطراف می توان جمع کرد، به محافظت شهر اقدام شود و فوراً قشون حاضر به مقابله دشمن مامور گردد. معابر و دربندها را سد کنند، جلو دشمن را بگیرند تا قشون دیگر به امداد برسد و گفت که من به تجریبه از شجاعت و رشادت قشونی که داریم اطمینان دارم و هرگاه به سرکردگی

مامور شوم به طوری یقین به غلبه دارم که از سرخود التزام می دهم.

بیگلربیگی به قدری از اظهار این خدمت خوشوقت شد که رای سرکردگان دیگر را نپرسید و فوراً به نادر اینطور خطاب کرده گفت: تو همیشه در این مقامی که داشته‌ای چنان اظهار رشادت و کفایت کرده‌ای که از حسن رفتار آینده تو برای من شکنی نیست و الان تورا سرپ و سرکرده تمام قشون حاضر نمودم، باید به عجله تمام به مقابله دشمن حرکت کنی و با تراکمه جنگ نمائی، یا به هر تدبیر که صلاح بدانی جلو آنها را بگیری و حکم موقتی به سرکردگی نادرقلی در این مأموریت صادر شد و بیگلربیگی به او وعده داد که اگر از عهده حدمت برآید به دربار عرض کند و امضای حکم خود را در تفویض سرکردگی کل به نادرقلی تحصیل نماید. نوکر پیاده و سواره تمام از انتخاب نادرقلی به سرکردگی مسرور شدند، ولی صاحبمنصبان و اغلب مین باشیها که بر نادر مقadem بودند، از اطاعت به او امتناع نمودند. به بیگلربیگی عرض شد، حکم کرد آن صاحبمنصبان نماند و نادرقلی هر کس را که می خواهد به جای آنها معین کند. نادرقلی از صاحبمنصبان جز به جای آنها که مانده بودند معین نمود و قشون در حرکت آمد و همه مانند سردار خود مصمم بودند، یا بر دشمن غلبه کنند یا به دست دشمن کشته شوند.

سرکرده ترکمانها چهار منزل از مشهد دور بود، همینکه شنید قشون می آید سواره خود را که برای تاخت و تاز به اطراف متفرق شده بودند، جمع کرد. نادر مستقیماً رو به دشمن آمد. وقتی رسید، دید صفوف آراسته و مهیای جنگ هستند، قشون خود را بالای بلندی کشید و به آنها گفت از قشون ترکمان نیمی از پی آذوقه و در محافظت اسرا و اموال هستند، بیش از

شش یا هفت هزار سوار ندارند، از یکدیگر به فاصله ایستاده اند که عده آنها به نظر زیاد بیاید، اگر عدد آنها در مقابل هم باشد مرا با کی نیست، چون مکرر رشادت و قوت شما را دیده ام و یقین دارم که امروز به جد و جهد جان و مال و آزادی هموطنان خود را خواهید خرید.

در این بین تراکمه یک مرتبه به شدت حمله آوردن، ایرانیان متابعت و اقتدا به سردار خود کرده، با کمال رشادت ایستادند. طرفین شجاعت نموده پای فشردن، جنگی سخت و خونریز در گرفت و مدتی غلبه هیچ طرف معلوم نبود، بالاخره کوکب اقبال نادر طلوع کرد، سرکرده تراکمه به دست او کشته شد، تراکمه رو به فرار گذاشتند، قشون نادر تاچند فرسخ آنها را تعاقب کرده و کشتار نمودند، شش هزار نفر از ترکمان کشته شد و از باقی نصف برنگشت تمام به دست اهالی اطراف و دهاقین کشته یا اسیر شدند.

این فتح و فیروزی اسباب اقبال و نام نیک نادر شد، همینکه به مشهد رسید، بیگلربیگی به او گفت که از پادشاه سرکردگی کل خراسان را برای تو استدعا کرده ام ولی شاه سلطان حسین که در آن وقت پادشاه ایران بود [و] بسیار ضعیف العقل و تن پرور بود، به خدمات نادر اعتنائی نکرد و منصبی را که شایسته نادر بود به جوالی از جبا داد که هیچ وقت جنگ ندیده بود. این اسباب را سرکردگان معتبر که در وقت ماموریت نادر حضور داشته فراهم آورده بودند، اگرچه خودشان از مقابله ترکمان می ترسیدند با وجود این از رفتن نادر به جنگ دلتنگ بودند [و] چون در دربار و سایل داشتند و پادشاه بی قید بود غرض وعداوت خود را پیش بردن و این مرد شجاع را که دوست و حامی در دربار نداشت، مغضوب و معزول نمودند.

نادر از این رفتار سخت برآشت و به حضور بیگلر بیگی رفت و به او گفت و عده‌شما بی حاصل بود، به جای اینکه مرا در مقام ریاست مستقر کنید، در ازای خدمات مغزول و مغضوب شدم. جوانی به سرکردگی قشون مأمور است که باید بازنان در حرم زندگانی کند و چون این جوان نسبتی با شما دارد یقین است و عده‌ای را که به من فرمودید در حق او بعمل آوردید. بیگلر بیگی قسم یاد کرد که آنچه واقع شده است، برخلاف میل او بوده و چون در حق نادر زیاده اصرار واستدعا کرده بود، از جسارت نادر که خلف عده به او نسبت می‌داد برآشت. نادر برآنچه گفته بود اصرار کرد و بعضی عبارات نامناسب به زبان آورد به طوری که بیگلر بیگی تحمل نتوانست کرد و حکم داد اورا به چوب بستند و زدند تا ناخن‌های پای او ریخت و از خدمت بیرون ش کردند.

مطالعه کنندگان تعجب نکنند از اینکه چگونه نسبت به یک صاحب منصب بزرگ این طور تنبیه جاری شده است، چرا که در ایران نسبت به اشخاصی که درجات عالیه دارند، اگر طرف بی میلی پادشاه واقع شوند همین رفتار می‌شود و تمام نجبا هم اگر خلاف حکم رئیس خود را بنمایند، ممکن است مورد همین گونه تنبیه واقع شوند.

نادر پس از آنکه بیرون شد چون وسیله و دوستی در دربار نداشت، از اینکه دوباره به منصب بر سر مأیوس بود به این خیال افتاد که به وطن اصلی مراجعت کرده و میراث پدر خود را به دست بیاورد چون به آنجا رسید، عمومیش نسبت به او مهر بانی زیاد کرد. مدتی با خویشان خود زندگانی نمود، اما همینکه به خیال ریاست طایفه افتاد اول به ملایمت درخلوت اظهار کرد و بعد سخت ایستاد و حق خود را خواست، عمومی او سخت ایستاد و تن در نداد و نسبت به نادر بطور بی اعتنائی و تحقیر رفتار

کرد، بستگان دیگر نادرهم به عمومی او اقتدا کردند. نادر با غیرتی که داشت نتوانست تحمل کند و بی‌چیزی و بی‌نوانی او به حدی رسیده بود که برای قوت لایمoot مجبور به قرض بود. از این حالت به سته آمد و حق داشت. زیرا که به پادشاه و مملکت خود خدمات بزرگ کرده و شایسته احسان بزرگ بود، به جای احسان عزل و تنبیه و سیاست دید و چون به خویشاوندان خود روآورد و حق موروث خود را خواست، عمومی او حق او را از او باز داشت و کسانی که با او از یک نسل بودند و بایستی دوست او باشند، دشمنی ظاهر ساختند و هیچ جهت نداشت جز اینکه او را رشید و با جرئت دانستند و از هرجهت از خودشان بالا تردیدند.

نادر راین حالت افسردگی، مصمم شد [تا] آنچه رانمی تواند به خوشی به دست بیاورد، به قوت بگیرد. با چند نفر مردان قوی که مثل او بیچاره و از جان به تنگ آمده بودند، همدست شد و در سرراه قاله را زدند. سه چهاربار امتعه گرفتند و به سهولت فروختند، مبلغی برای مخارج یومیه منظور داشته، بقیه را اسلحه و اسباب خریدند و هر چه مثل خود از جان به تنگ آمده پیدا کردند، به دسته خود افزودند.

دفعه دیگر با قریب بیست و پنج نفر به کاروان تاختند و سی بار شتر و قاطر امتعه و آذوقه گرفتند به میان کوهها بردند. در آنجا با اشخاصی که پنهان نزد آنها می‌آمدند، امتعه را با اسلحه و آنچه لازم داشتند عوض می‌کردند. به این طور مدتی راهزنی کردند، اسلحه و ملزومات گرفتند و مردان دیگر، که اغلب از قشونی بودند که با نادر خدمت کرده بودند، بر عده خود افزودند تا شماره آنها به پانصد نفر رسید، همه مردان قوی و با اسلحه و اسب. وحشت در تمام آن صفحات افتاد. از اهالی خراج خواستند، چون

امتناع نمودند، اول آنها را تهدید کرده، بعد اموال آنها را به غارت برده و خانه‌های آنها را آتش زدند. این نکته را لازم است به مطالعه کنندگان بگوئیم، که نادر نمی‌توانست مدتی براین منوال حکومت کند والبته قشون پادشاه او را تعاقب کرده و ملعوبش می‌نمودند، ولی در این وقت دولت ایران مشغول جنگ بود. افغانها به ریاست پسرمیرویس اصفهان را گرفته و تمام صفحات جنوب شرقی ایران را به اطاعت آورده بودند، عثمانیها به صفحات مغربی داخل شده و اغلب جاه را متصرف بودند و روسها گیلان و جاهای دیگر در سواحل بحر حربه تصرف آورده بودند، برای شاه طهماسب دوسته ایالت بیش باقی نمانده و از همه طرف محصور دشمن بود، قشونی نداشت که به دفع نادر بفرستد. اهالی هم می‌ترسیدند با اوضاعیه تمایند، نادر هم آنچه برای خود و همراهانش لازم بود می‌گرفت و زندگانی می‌کرد. در این اوقات شاه طهماسب به سیف الدین بیک، یکی از سرکردگان قشون که رئیس طایفه‌ای بزرگ موسوم به بیات بود، متغیر شد و خواست اورا بکشد، سیف الدین بیک خبر یافت، شبانه با هزار و پانصد نفر از بستگان خود از اردو فرار کرد و چون مأمنی نداشت نزد نادرقلی رفت و به اولمحلق شد، [اینک] عده قشون و همراهان نادر به دوهزار[نفر] رسید و اسباب وحشت و خرج زیاد از برای اهالی آن صفحات گردید. عمومی نادر از قوت برادرزاده خود، که بیش از سی فرسخ با او مسافت نداشت، اندیشناک شد؛ که مبادا بر او بتازد. لهذا کاغذی. به نادر نوشته و به او تکلیف کرد، که اگر تسليم شود و به خدمت پادشاه برود، از تقصیر خود او و همراهانش عفو خواهد شد. نادر از این تکلیف خوشوقت گردیده به عمومی خود نوشته، که اگر بتواند رقم عفو آنها را صادر نماید در قبول این تکلیف حاضر است.

بنابراین عمومی نادر عریضه‌ای به شاه طهماسب نوشت و توسط براذرزاده خود را کرد.

پادشاه اول راضی نشد که شخصی را که مصدر چنان اعمال و تقدیرها شده بود ببخشد، ولی تفصیل رفتار ناشایسته، که در مقابل خدمات سابقاً به نادر شده و او برای حفظ خود مجبور به راه زمی گردیده بود، به عرض رسید و گفته شد که نادر صاحب منصب رشیدی است و قشون او به کار خواهد آمد و وجود چنان شخصی لازم است. پادشاه قبول کرد و فرمان عفو نادر را به عمومی او فرستاد، او نیز فوراً به نادر تبلیغ نمود.

نادر با سيف الدين بيک و صدنه سوار زده به کلات آمد، عمومی او با کمال مهربانی پذیرائی کرد. روز دیگر مهمانی شایسته ای برای او و همراهانش فراهم آورد و خواست تاسه روز آنها را نگاهدارد و تصویر خیانتی از طرف براذرزاده خود نمی کرد، ولی نادر در خیال انتقام بود و می خواست صدمه‌ای را که عمومیش به او رسانیده و حق اورا تصنیع کرده و در بیچارگی او را حقیر شمرده بود، تلافی کند.

برای اجرای این قصد با همراهان خود گفتگو کرد و قرارداد که پانصد نفر از کسان اویک روز بعد از خودش حرکت کرده، در نزدیک قلعه کلات که کوهسار است، پنهان بشوند و در همان شب تهیه بی که لازم بود دیده شد. دو ساعت از نصف شب گذشته نادر به کسان خود که در میان قلعه بودند حکم کرد به سرقراولها ریختند، بعضی را گشته و بعضی را گرفتار کردند. نادر به اتاق عمومی خود رفت، او را کشت و کلیدهای قلعه را برداشت، دروازه‌ها را باز و آن پانصد نفر را که متنظر اشاره بودند داخل قلعه نمود. کسان عمومی نادر، که غیر از قراولها یک صندوق شست نهادند،

متوجهش گردیدند، ولی چون کسان نادر درب منازل آنها را گرفته بودند مقاومت نتوانستند نمود و سرتسلیم پیش آوردن. روز دیگر اسلحه آنها را گرفته خود آنها را خسارت شدند. درین موقع خون زیادی نریخت [و] پیش از پانزده تایبیست نفر کشته نشد. نادر فوراً آدم فرستاد [و] بقیه هنرا هان خود را که در کوه بودند، احضار کرد. چند روزه به او ملحق شدند. این واقعه در سنه ۱۷۲۶ مطابق سنه ۱۱۳۹ هجری، تقریباً شش سال بعد از آنکه نادر را در مشهد از خدمت پادشاه معزول کردند اتفاق افتاد.

نادر به این تدبیر، که مشعر از خوش طینتی نیست، اولاً از عمومی خود انتقام کشید، ثانیاً تمام اقوام خود را که اغلب در شهر و دهات نزدیک کلاس سکنی داشتند، به قید اطاعت آورد، ولی به هیچ یک از آنها آسیبی نرساند، بلکه مهر بانی و ادب نسبت بآنها کرد؛ معدودی با کمال رغبت داخل خدمت او شدند و هنوز هم با او هستند و به مناصب بزرگ رسیده اند. [نادر] چندماه در آنجابا کمال اقتدار حکمرانی کرد، تا قریب بیست فرشخ از اطراف، بقدرتی که می خواست مالیات می گرفت.

شاه تهماسب کاملاً از اعمال نادر مطلع بود و کمال تغیر را داشت از اینکه در مقابل عفوی که از جرایم سابق او شده بود، این حرکات از وصادر شده، عمومی خود را به قتل رسانیده و قلعه محکمی را به تصرف آورده، که دفع او از آنجا جز به قوت قشون بزرگی ممکن نخواهد بود، ولی چون امور سلطنت در تنزل بود و همه روزه علامت خرابی ظاهرتر می شد؛ از طرفی قشون عثمانی و از طرفی افغان‌ها شاه طهماسب را محصور کرده بودند، بهتر دانست نادر را به امداد خود بخواهد و بواسطه فرستادن قشون به دفع نادر از قوت خود نکاهد.

بنا براین به نادر اطلاع داده شد، که اگر اطاعت کند و به دربار بیاید کمال مرحمت در حق او مبذول خواهد افتاد و به منصب مین باشی گری منصوب خواهد شد، تقصیر سیف الدین بیگ نیز بخشیده و همین منصب به او مرحمت خواهد شد.

نادر قبول تکلیف کرده، یک نفر از صاحب منصبان خود را با پانصد نفر به حکومت کلات گذاشت و خود با بقیه‌ی همراهان به حضور پادشاه آمد. پادشاه در اول نادر را برای آنچه از او صادر شده بود توبیخ کرد، ولی به نادر و اتباع او فرمود، از تقصیر شما گذشم و یقین دارم که رفتار آینده شما تلافی اعمال گذشته را خواهد نمود. نادر به قدری که توانست عذر تقصیر خواست و بدرفتاری حکومت خراسان را نسبت به خود عرض کرد؛ که بعد از جنگ با تراکمه وغلبه برآنها، در عوض تلافی خدمت، او را از خدمت خارج نمودند و صدماتی را که از عموم و اقوام او به او رسیده بود و او را برای تحصیل معاش مجبور به راهزنی کرده بود، عرض داشت و گفت: حال که مرحمت و رأفت ملوکانه شاملی حال من شده، امیدوارم که خود را شایسته این مرحمت نمایم.

چون در آن وقت برای نادر موقع زیاد بود که رشادت و تدبیر خود را ظاهر سازد، چندی نگذشت که منظور نظر پادشاه و تمام قشون شد.

عثمانی‌ها، که قبل اورود نادر همیشه در جنگ غلبه می‌کردند و گویا مصمم بودند که دمار از روزگار ایرانیان برآرند. و مملکت را میان خود و افغانه، که با آنها مصالحه و عهده دوستی بسته بودند، تقسیم نمایند. حالا، با آنکه چند مقابل از قشون ایران بیشتر بودند، مکرر مغلوب و کشته می‌شدند. در تمام جنگ‌ها و معارک، نادر اگرچه منصب بزرگی نداشت، پیش

جنگ بود تا این که بالاخره پادشاه او را به درجه سرتیپی رسانید و دونفر از صاحب منصبان معتبر را برای این کار معزول کرد. در این مقام نادر اغلب اوقات می‌توانست به حضور پادشاه برود، چندی نگذشت که خود را مورد مرحمتِ خاص نموده تنها کسی که در مقابل نادر بود و اعتباری داشت، فتحعلیخان قاجار بود. نادر در ظاهر با او اظهار کمال دوستی می‌کرد، ولی به اسباب چینی هوا خواهان نادر، پادشاه فتحعلیخان را، به مقام تحقیق آورد و از وضع قشون سؤال کرد. نادر حضور داشت، عرض کرد که من مدتی است از اغتشاش کاری که می‌شد مطلع هستم و اگر ترتیبی تازه در اراد حقوق قشون و نظم آن داده نشود، تمام فراری خواهند شد و حالا هم [افراد لشگر] از نرسیدن حقوق خود و از اینکه به اسمی مختلف از آنها کسر می‌کنند شکایت دارند.

پادشاه نسبت به فتحعلیخان به شدت متغیر شد و گفت، اگر آنچه عرض شده است راست باشد، حکم به قتل او خواهد فرمود.

فتحعلیخان نتوانست دفع اتهام از خود کند و [تنها] معتذر به این شد؛ که آنچه رسم بوده و دیگران قبل ازین کرده‌اند، او نیز معمول داشته. پادشاه همانجا حکم به کشتن او کرد و نادر را به سرداری کل متعین نمود. نادر بدون اینکه، موافق رسم آنوقت، اظهار عدم لیاقت و قابلیت کرده و استدعا نماید تا او را معذور بدارند، فوراً قبول کرد. این فقره در سنه ۱۷۲۸، مطابق سنه ۱۱۴۱ هجری، یک سال بعد از آنکه پادشاه نادر را بخشیده و داخل خدمت کرد اتفاق افتاد.

نادر پس از وصول به این مقام بلند، چنان هنر و کفایت بی اندازه بیش از پیش ظاهر ساخت، که پادشاه امور قشون را کلاً به او تفویض کرد و

هیچ وقت در آنچه راجع به قشون بود مداخله نمی‌نمود. نادر به حسب این اعتمادی که به او شده بود، مصمم گردید به اصلاح امور قشون پردازد. کسانی را، که گمان می‌کرد به او دلبستگی ندارند، بیرون کرد و کسانی را، که به او مایل بودند به جای آنها گذاشت. هر وقت که پول به دست او می‌رسید، حقوق سرباز را به دست خود می‌داد و لباس آنها را به همان قیمت که تمام می‌شد، با آنها محسوب می‌داشت. بدینواسطه عموم نوکرار و به خود کرد. بعد از آنکه آنچه می‌خواست شد، جز مقابله و دفع دشمن خیالی نداشت، ولی قشون او، که بیش از پانزده تا بیست هزار نبودند، برای حمله به عثمانیها کافی نبود، اما بقدرتی به حملات مختلف از اطراف به آنها حمایت رسانید، که عثمانیها جرئت بیرون آمدن از اردوی خود [را] نداشتند و بالاخره [عثمانی هارسولی] نزد شاه تهماسب فرستاده، تکلیف کردند، که اگر جاهائی که متصرف اند به آنها واگذار شود، مصالحه کنند و ایران را بحال خود بگذارند [تا] ممالک خود را از افغان پس گیرد.

شاه تهماسب جواب داد، که در این باب ملاحظه خواهد شد و عجالهً متارکه باشد، تا جواب بعضی اظهارات دولت ایران، از جانب سلطان عثمانی برسد. عثمانیها قبول کرده و قرار دادند [که] زد خورده نکنند، تا احکام از باب عالی صادر گردد و حدود قشون آنها، از یک طرف در همدان و از طرفی در تبریز وارد بیل قرارداده شد. شاه تهماسب سفیری به اسلامبول فرستاد باب بعضی تکالیف، که قراری فیما بین داده شود، ولی تکالیف چنان بودند که می‌دانست قبول تغواهده شد و ضمناً به سفیر مزبور سپرد، که به عذر ناخوشی، بطوری که اسباب سوء ظن عثمانیها نباشد، در راه معطل شود و ورود به اسلامبول را تأخیر بیندازد. مقصود شاه تهماسب

دفع الوقت بودومی خواست فرصتی یافته، به خراسان برود[و] ملک محمود حاکم مشهد را، که در این اغتشاشها یاغی شده و ادعای سلطنت می کرد، دفع نماید.

به حسن کفایت و شجاعت نادر، ملک محمود را گرفتار و اموال او را ضبط کرد و از آنجا با دوازده هزار سوار به عزم تأدیب ابدالی افغان حرکت کرد.

ابdalی ها در زمان شاه سلطان حسین، هرات را گرفته و حالا در تهیه بودند، که با قشون زیادی داخل خراسان شده و مشهد را محاصره نمایند. سه منزل این طرف هرات با افغانه ابدالی، که سی هزار سوار داشتند، تلافی شد. از آنجا که ابدالی ها از افغانه قندهار، که به تسخیر اصفهان آمده بودند، به شجاعت معروفتر بودند، پادشاه از جنگ می ترسید، ولی نادر، که در رشادت نظر نداشت، پادشاه را اطمینان داد و گفت غلبه و نصرت، بسته به ثبات و حرکت قشون است نه به زیادتی عدد و این هردو صفت در قشون پادشاه موجود است. این را گفت و صفوف را آراست و به قشون خطاب کرد، که نتیجه شکست در این جنگ، انهدام ایران است و اگر غلبه نکنید تمام با اولاد و احلاف خود، به قید اسیری و عبدیت دائمی خواهید بود.

همگی به اظهار شوق صدا بلند کردند، افغانه ابدالی، که در مقابل صفوف آراسته بودند، صدای آنها را شنیده، آنها نیز فریاد کشیدند و با غضب تمام به ایرانیان تاختند. نادر قشون خود را در حالت اجتماع نگاه داشت و از بلندی که بود به شلیک توپهای کوچک صحرائی فرمان داد، عده کثیری از افغانه به خاک افتادند، صبر کرد تا دشمن به فاصله چهل پنجاه ذرع

رسید، آنوقت فرمان شلیک تفنگ داد؛ از افاغنه چنان کشتار شد که مجبور به مراجعت گردیدند و قشون ایران فرصتی یافته، تفنگها را دوباره پرکردند. خلاصه بعد از حملات چند، که ایرانیان با شجاعتی تمام مقاومت نمودند، جنگی سخت در گرفت و نادر در آن جنگ، رشادتی بی اندازه به ظهر رسانید، اگرچه همه جا پیش جنگ بود، ولی چنان متوجه اطراف بود که به هرجا لازم می دید، به وقت، امداد می رسانید. بالاخره افاغنه بکلی مغلوب و پنج هزار نفر از آنها اسیر و پانزده هزار کشته و زخمدار شدند، از ایرانیان بیش از هزار و پانصد نفر کشته نشد.

بعد از این جنگ به سمت هرات قشون کشید و چند ماه به محاصره آنجا پرداخت، تا دشمن سراطاعت و انقیاد پیش آورد و مبلغی نقد تسليم و مبلغی مالیات سالیانه قبول کردند،شرط آنکه پادشاه حاکمی از طایفة خودشان برآنها بگمارد. این شرط قبول شد، همگی به اطاعت قسم خوردن و از آن به بعد رعیت ایران محسوب شدند. پادشاه همراه قشون بود ولی فرمان نمی داد، خود عزیمت مشهد کرد و نادر حسب الحكم از عقب آمد و در ماه او سنه ۱۷۲۹، مطابق سنه ۱۱۴۲ هجری، به مشهد رسید. در همانوقت خبر رسید که اشرف افغان، که به جای محمود پسر میر ویس در اصفهان بود، با قشونی قوی در تهیه آمدن است، اشرف بعد از آنکه خبر فتوحات نادر را شنید، خیال کرد که اگر به نادر فرصتی بدده تا قشون خود را بیفزاید، در مخاطره عظیمی خواهد بود. لهذا مصمم شد که در اول، کار او را تمام کند و در ماه سپتامبر سنه ۱۷۲۹، مطابق سنه ۱۱۴۲ هجری، باسی هزار قشون از اصفهان حرکت کرده و عازم خراسان گردید.

این خبر شاه **ا**تهماسب و نادر را به وحشت انداخت، ولی قشون او

هنوز از اثر فتوحات اخرين مغورو و بمقابلة دشمن مشتاق بودند، نادر از اينحالت قشون خوشحال بود، بخصوص بواسطه اينکه اميد افزودن سپاه نداشت. از آنجا که جنگی سخت در پيش بود، کسی داوطلب و داخل قشون نمی شد، معهذا به استثنای ساخلو مشهد، شانزده هزار قشون حاضر گرده و حرکت نمود. منزل به منزل به دامغان آمدند و در آنجا محل مناسبي انتخاب نموده منتظر ورود دشمن گردید، همینکه اشرف آمد و نادر را در چنان موقع خود دید، نخواست به او حمله کند، ولی صاحب منصبان او را دیگر زندن و گفتند که اگر از جنگ احتراز کنند، دشمن به سهولت غالب خواهد آمد، زیرا که اهالي اطراف تصور خواهند کرد که افاغنه از مقابله با ايرانيان می ترسند [ودرنتيجه] برافاغنه خواهند شوريد و راه آذوقه را برآنها خواهند بست. اشرف گفت: بهتر است رو به مشهد برويم و با نادر بجنگيم، ازین راي نيز انحراف ورزیدند و فرمان جنگ داده شد، نتيجه جنگ خطاي صاحب منصبان افغان را ثابت کرد. ايرانيان با چنان موقع خوب بکلي غالب آمدند، اگرچه بيش از چهار هزار نفر از آنها کشته شد، از افاغنه دوازده هزار به قتل رسيد و بهترین صاحب منصبان آنها در آن ضمن بود.

بعد از اين شکست، اشرف به جانب اصفهان معاودت نمود، بيش از يك ثلث قشون با او باقی نماند، عده کثيری، بخصوص ايرانيانی که در خدمت او بودند، بعد از آن جنگ فرار کردند.

شاه تهماسب که در اين جنگ حاضر بود [و] رفتار و شجاعت سردار خود را برای العين می دید به او گفت: که هیچ جایزه ای لایق قبول تو، جز اسم خود ندارم و حکم کرد که نادر را تهماسب قلى خان بخوانند.

(از این به بعد تا وقتی که به سلطنت می‌رسد، در این تاریخ اسم نادر را تماس بقلیخان ذکر خواهیم کرد).

تماس بقلیخان، بعد از آنکه قشون قدری در دامغان آسوده، به سمت اصفهان حرکت نمود، افغانه چون نزدیک شدن اورا شنیدند، از قلعجاتی، که در آنجا ساخلو داشتند، رو به اصفهان فرار کردند. در اغلب جاهای ایرانیها از آنها بسیار کشتن و همه‌جا اظهار انقیاد به شاه طهماسب نمودند و هر چه توانستند جمعیت و نقد برای طهماسب بقلیخان فرستادند، بطوری‌که وقتی به کاشان، که در چهار منزلی اصفهان است، رسید. قشون او چهل هزار سواره و پیاده بود.

افغانه در شهر آذوقه زیاد جمع کرده و مصمم بودند، که تاجان دارند، در دفاع بکوشند، ولی سردار آنها اشرف، صلاح چنان دید که قبل از آنکه محصور شود، جنگ دیگری بکند. بنابراین به قدری که توانست قشون مهیا کرد، به قدر سی هزار از افغان دره گرفتی و هزاره واپرایی وغیره، بیشتر حاضر نتوانست نمود. به مورچه خورت، که قریب ده فرسخ از شهر مسافت دارد، حرکت کرد و در آنجا اردو زده منتظر ورود تماس بقلیخان شد. چون تماس بقلیخان به آن زودی که منتظر بود نرسید، فرصتی یافته، دست انتقام به روی ایرانیها که در اصفهان و اطراف بودند، گشود؛ اول حکم کرد تا تمام اعیان را بکشند و بعد هر کس را که در کوچه‌ها به بینند به قتل برسانند، در مدت بیست روز، یک نفر مرد ایرانی دیده نمی‌شد، مگر زنها که برای تحصیل قوت و آذوقه بیرون می‌آمدند، آخر تماس بقلیخان به مورچه خورت رسید، با افغانه جنگید و ظفری نمایان یافت، هفت هزار نفر از افغانه کشته شد، اشرف به شهر اصفهان پناه بُرد، در آنجا با اتباع خود مصلحت بینی کرده و مصمم شدند که تمام اهالی را به قتل برسانند و عمارت و خانه‌ها را آتش بزنند و

بعد از آن، با آنچه از اموال که حمل توانند کرد، از اصفهان حرکت نمایند. هنوز این قصد وحشیانه را به مقام اجراء نیاورده بودند، که جاسوسان اشرف خبر فرستادند، که قشون ایران به سمت شهر در حرکت است. اشرف همینکه این خبر را شنید اتباع خود را به عمارت خواست و حکم کرد از نقدینه، که در آنجا مبلغی گزارف بود، بارگرده و با او ببرند. چون مفری جزفار برای آنها نبود، چنان در اجزای این حکم تعجیل کردند که دو ساعت از ظهر گذشته، یکنفر افغان در شهر دیده نمی شد، ایرانیها که پنهان بودند بیرون آمده و شروع به غارت خانه ها نمودند، جمع کثیری از دهقانهای اطراف هم به شهر هجوم آوردن که قسمتی از غنیمت [را] ببرند، ولی هزارو پانصد نفر از قشون طهماسبقلیخان رسید و جمعیت او باش ناپدید شدند. صاحبمنصبان داخل عمارت شده و قراول به دروازه ها گذاشتند.

روز بعد که در ماه نوامبر سنه ۱۷۳۰، مطابق سنه ۱۱۴۳ هجری بود، تهماسبقلیخان با تمام قشون وارد اصفهان شد و در آنجا به تهیه لباس برای قشون پرداخت و اموال منهوبه را از اهالی گرفتند، به قشون تقسیم نموده جمیعی، از اینکه به تعاقب افغانها نشافت تعجب داشتند، ولی چند روز بعد جهت آن معلوم گردید. شاه طهماسب سه هفته بعد وارد شد بعد از ورود او تهماسبقلیخان صریح گفت: اگر قدرت کامل به اوداده نشود که در هرجا آنچه لازم است از مالیات، برای مخارج قشون بگیرد، از ریاست استعفا کرده و به ولایت خود مراجعت خواهد نمود، چرا که یقین است کسانی که باید تهیه و اسباب به او برسانند، غفلت خواهند کرد و تمام تدبیر او به هدر خواهد رفت.

پادشاه را این تکلیف خوش نیامد و به این خیال افتاد که

تهماسبقلیخان را معزول کند، ولی دیگری را که قابل باشد [تا] به جای او بگذارند، ندید. از بعضی از روسای قشون استمزاج کرد، همگی را براین عقیده یافت که عجالت‌آبهتر است با او همراهی شود، تا هر وقت موقعی [مناسب] به دست بیاید که خدمات او آنقدر لازم نباشد، سزای جسارت او داده شود. و نیز گفته شد که در این وقت قشون به ریاست دیگری راضی نخواهد شد.

بالاخره پادشاه تکلیف تهماسبقلیخان را قبول کرد، ولی با کمال کراحت، زیرا که در تفویض چنان قدرت واقعاً تاج و تخت را از دست داد سهل است، به این [هم] اکتفا نکرده امتیازات دیگر [نیز] برآن افزود، اورا سردار کل و بیگلربیگی خراسان کرد و عنمه خود را به او تزویج نمود. بعد از ظهر این مراحم تهماسبقلیخان اظهار جان نشاری در خدمت می نمود و برای اینکه صداقت خود را به عالم ثابت نماید و در وسط زمستان با قشون به تعاقب افغانه حرکت کرد.

افغانها چون دیدند [که] بعد از حرکت از اصفهان کسی دنبال آنها را نگرفت، زمستان را در شیراز توقف کرده و آن مملکت را به انواع بد تاراج و خراب کردند سه هزار از قشون تهماسبقلیخان، در راه سختی فصل تلف شدند، ولی چون حرکت رو به جنوب بود، روزبه روز هوا معتدل تر می شد. همین که قشون ایران نزدیک شیراز رسید، اشرف و ابتاع او بیرون آمده و یک بار دیگر مصمم شدند که بخت خود را در جنگ بیازمایند، چند ساعت سخت کوشیدند و بالاخره منهزم شده، بیشتر خزانه و عیال و اطفال خود را بجا گذاشته، فرار کردند. قسمتی قوی از قشون ایران به تعاقب آنها مأمور شد، جمعی از آنها اسیر و گرفتار شدند. اشرف با هزار و پانصد نفر مستقیماً

رو به قندهار آورد، در راه جمعیت از دور او متفرق شد، صد نفر بیش با او نمانده بود، که دسته‌ای از بلوچ، ناگهان براو حمله بردند. با این معدود قلیل، دلیرانه و ازجان جنگید [و] چون عدد دشمن غالب بود، خود و همراهانش را پارچه پارچه کردند.

تهماسبقلیخان یک ماه در شیراز ماند و از آنجا قصد همدان نمود، تا همدان و سایر جاهای مملکت را، که عثمانیها در این اعتشاشها گرفته بودند، به تصرف درآورد چون به همدان رسید، عبدالله پادشا با تمام قشون با او مقابله نمود، عاقبت مغلوب گردید و به کرمانشاهان گریخت، تهماسبقلیخان تعاقب شد و دومرتبه مغلوب شد ساخت. چند روز در کرمانشاهان ماند، ساخلو در آنجا گذشت و رو به تبریز در حرکت آمد، تبریز را که موقع مهمی بود متصرف شد و قسمتی قوی از قشون [را] به اردبیل فرستاد، دشمن خبر آمدن قشون [را که] شنید، آنجا را گذشت و رفت.

عثمانیها چون چنین دیدند، مهلتی خواستند. تهماسبقلیخان، آز آنجا که طایفه ابدالی هرات مجدها شوریده و لشکری قوی آراسه بودند، به سهولت قبول کرد. جاهائیرا که گرفته بود، مستحکم کرده، ساخلو کافی در آنها گماشت و رو به هرات آورد و بعد از شکست ابدالی، هرات را محاصره نمود. چون قلعه بسیار مستحکم بود برآنجا دست نیافت، تابوسه قحط و غلا اهالی تسليم شدند. تهماسبقلیخان حاکم و رؤسا را به قتل رسانید و جمعیتی از ایرانیان [را] در آنجا سکنی داد، ساخلو در آنجا گذشت و رو به مشهد تاخت. در ضمن این احوال شاه تهماسب که در اصفهان بود، شنید [که] دولت عثمانی از اسلامبیول و جاهای دیگر قشون به حدود ایران می‌فرستد، بیست هزار لشکر جمع آورد و رو به تبریز حرکت کرد، قشون ساخلو تبریز را

که تهماسبقلیخان گذاشته بود، به خود ملحق کرده [و] به ایروان رفت، در آنجا دسته‌ای از قشون عثمانی را شکست داده، به محاصره قلعه پرداخت و چون نتوانست آذوقه به قشون برساند، مجبور به مراجعت [به] تبریز شد، از آنجا به خیال رفتن کرمانشاهان افتاد، ولی احمد شاه با سپاهی قویتر رسید و بالمره مغلوب شد ساخت.

چند روز بعد از جنگ، پاشا پیغام داد، که از جانب سلطان اذن دارد مصالحه نماید، شاه تکالیف احمد پاشارا به سهولت قبول کرد، تکالیف این بود که طرفین هرجا را که در آن وقت داشتند، متصرف شوند. تهماسبقلیخان از شنیدن این مصالحه، زیاد برآشفت به پادشاه و چند نفر از اعیان نوشت که بزودی به حضور ملوکانه خواهم آمد و لزوم فسخ این مصالحه ننگ آمیز را ثابت خواهم کرد. بنابراین در ماه اوسمه ۱۷۳۲ مطابق سنه ۱۱۴۵ هجری، با کمال عجله از مشهد بیرون آمد و با تمام قشون خود، که بیش از شصت هزار مرد جنگی منتخب بودند، به اصفهان رسید، به حضور پادشاه رفت و گفت: اول باید کسانی را که به قبول مصالحه و چنان فضیحت بزرگ رای داده‌اند، عبرت دیگران ساخت و پس از آن به سختی بادشمن جنگید. ولی پادشاه میل به شکستن مصالحه‌ای که با عثمانیها کرده بود، نداشت. پس از آن تهماسبقلیخان به پادشاه گفت: که اغلب اهالی دربار با من دشمن هستند و ساعی بودند که پادشاه را به کشتن من وادارند، پادشاه اصرار کرد براینکه اطلاعات او خطاست، تهماسبقلیخان فوراً دسته‌ای مکتوب در مقابل پادشاه گذاشت و گفت: مطالعه این مکاتب بر پادشاه معلوم خواهد کرد که من حق دارم بجان خود بترسم، این بگفت و بیرون آمد. مکاتب مزبور را چند نفر از نجایی دربار به تهماسبقلیخان نوشتند

بودند و از اعمال و خیالات یکدیگر به او خبر داده و از یکدیگر بدنوشته و از گفتگوهایی که در حضور پادشاه شده بود، به او اطلاع داده بودند، از عدم لیاقت پادشاه نیز شرح نوشته و در خیر خواهی نسبت به تهماسبقلیخان مبالغه کرده بودند.

پادشاه از خواندن این نوشتجات متعجب شد و خیانت را بزرگتر و شایعتر از آن دید که بتوان مجازات داد، مگر آنکه بخواهد بیشتر از نجای دربار را به قتل برساند، لهذا کاغذها را پاره کرد و بهتر دانست صبر کرده [تا] در موقعی مناسبت‌تر، سزای خیانت آنها را بدهد.

تهماسبقلیخان، که با قشون خود در بیرون دروازه اردو زده بود، انتظار داشت به بیندازاین مکاتب در خیال پادشاه چه خواهد بود [و] چون اعتنای نکرد روسای قشون خود را جمع کرده، آنچه را گذشته بود با آنها در میان نهاد. همگی با او در این عقیده متفق شدند، که پادشاه خیال دارد او و دوستان او را به قتل برساند و قشون را متفرق کند و مصالحة ننگ آمیزی که با عثمانیها کرده است، مخصوصاً برای این است که فرصت و موقع یافته [تا] خیال خود را به مقام اجراء بیاورد.

تهماسبقلیخان به آنها گفت که: حالا چاره خلاصی من و شما این است که پادشاه را معزول کنیم و پرسش را به جای او بخت بنشانیم، به این وسیله بهانه خوبی در دست خواهیم داشت که با دولت عثمانی نقض مصالحه نمائیم. صاحبمنصبان با او همراهی شدند و این قصد را از این قرار مجری داشتند.

تهماسبقلیخان، پادشاه را به سان قشون دعوت کرد، پادشاه به اردو آمد، از حالت قشون و از مشق آنها زیاد مسروشده و از سردار آنها در

میان جمع تمجید کرد. وقتی که پادشاه از میان صفوف میگذشت بعضی از صاحبمنصبان جزو سربازها به آواز بلند عرض کردند: که اگر پادشاه را به ما فرمایش باشد، از جان و دل اطاعت کنیم. این حرکت اول اسباب تعجب نادر شد، ولی چنانکه عادت او بود، خاطر خود را جمع کرد و از پادشاه استدعا نمود که به آنها بگوید؛ تکلیف شما این است از تهماسبقلیخان که سردار کل است، اطاعت کنید. پادشاه خواهش او را پذیرفت و بعد به چادر سردار به جشنی که فراهم بود، رفت آنجا در شراب افراط کرد و گویا دواهای مخدّر هم در آن ممزوج بود که در روی مسند به خواب رفت، تهماسبقلیخان حکم کرد پادشاه را به سرائی که در باغ هزار جریب بود، ببرند. همراهان پادشاه برخلاف حکم تهماسبقلیخان ایستاده، گفتند: که ما همینجا مواظب پادشاه خواهیم بود. تهماسبقلیخان آنها را تهدید کرد، خواستند فرار کنند که قراولها آنها را گرفته به مجلس انداختند، بعد از آنکه تهماسبقلیخان پادشاه را گرفت و قراول براو گماشت و به چادر خود برگشت. در آنجا اغلبی از صاحب منصبان که مشاهده این احوال کرده بودند حاضر بودند، از آنها پرسید با پادشاه چه باید کرد؟ در جواب گفتند: جز آنچه شده است هیچ نباید، ولی تهماسبقلیخان آنها را متّقاعد کرد، که لازم است او را در جای دور دستی محبوس نمایند، بنابراین سه روز بعد با ششهزار نفر او را تحت الحفظ به مازندران فرستاد، قلیلی از این اشخاص ایرانی اغلب افغان و سُنی بودند، بعد از گرفتن پادشاه یک دسته قوی از قشون به شهر فرستاد.

عمارت سلطنتی را گرفته، در دروازه‌ها و شوارع عام قراول گماشتند، روز بعد قبل از طلوع طبل زند و اعلام کردند، که هر کس از

خانه خود بیرون بیاید کشته خواهد شد، ولی وقت ظهر چون دیدند کار سهل و آسان است حکم شد؛ که هر کس به کار خود مشغول شود و بطور معمول بیرون بیایند، ایرانیها قلباً زیاد محزون بودند و تصور می کردند پادشاه کشته شده، همینکه فهمیدند زنده است یه این امید دل خوش داشتند که قشون برای حفظ او خواهد شورید، روز بعد از آن روز که پادشاه را بیرون فرستادند، تهماسبقلیخان با حشمتی هر چه تمامتر به سرای سلطنت رفت، تمام صاحب منصبان نظامی و غیر نظامی همراه بودند، حکم کرد پسر پادشاه را از سرای بیرون آوردند، در گهواره به روی تخت گذاشتند، تاج سلطنت را بالای سر او وشمیشیر و پسر را به پهلوی اونهادند و بعد به رسم شایان او را بسلطنت، به اسم شاه عباس سیم، خطاب کردند اول تهماسبقلیخان به قرآن قسم یاد کرد که به صداقت خدمت کند، دیگران نیز همین طور معمول داشتند، بعد از این تشریفات ریشخندی، تهماسبقلیخان در عمارت ماند تا کار گذاران به امور پایی تخت گماشت و حکام ولايت را که به آنها اعتماد نداشتند تغییر داد، بعد با قشون خود رو به عثمانیها آورد.

چند منزل به بغداد مانده، با احمد پاشا که سپاهی بیشمار همراه داشت، مقابل شد و شکست فاحش به او رسانید. بعد به بغداد رفت و شهر را محاصره نمود، قشون ساخلو بغداد زیاد بود، مدتی مدد شهر را حفظ کردند، ولی قحط سخت در میان آنها افتاد و نزدیک بود تسليم شوند، طوپال عثمان پاشا سرعسرکر، چند پاشای دیگر و قشونی کثیر که با خدمه و غیره بیش از دو بیست هزار بود، رسیدند تهماسبقلیخان مجبور شد از محاصره دست کشیده با آنها به جنگ قشون ایران که در آنوقت صدو بیست هزار بود، چنان باقهر و غلبه حمله برند و بطوری قدم فشردند، که نزدیک بود

عثمانیها را از پیش بردارند، در این بین اسب تهماسبقلیخان گلوله خورد، مدتی پساده جنگید تا اسب به اورسید، بیرق دار خیال کرد کشته شده است، بیرق را برگردانید، این فقره، وحشت در قشون انداخت، فوراً برگشتند و رو به فرار گذاشتند، تهماسبقلیخان سعی کرد قشون را برگرداند، ولی فائدہ نبخشید، عثمانیها با غیظ تمام آنها را تعاقب نمودند و کشتار سخت کردند،

در این جنگ شصت هزار [نفر] از ایرانیها کشته شد[ند] و از عثمانیها تقریباً همینقدر به قتل رسید، این شکست هر کس را، غیر تهماسبقلیخان، مأیوس و نومید می کرد، ولی همت او برهرگونه سوانح برتری داشت. در همدان توقف کرد، چند روز بیشتر قشون او که متفرق بودند، به او ملحق گشتند. تهماسبقلیخان به آنها گفت؛ از روی تحقیق خبر دارم، که عثمانیها دست از تعاقب کشیده و قشون خود را دسته دسته قسمت کرده اند، که به سهولت تحصیل علووه و آذوقه نمایند و من مصمم هستم با آنها یک یک حمله نمایم، یا فتح کنم یا کشته شوم، زیرا که بعد از آنچه کرده ایم، اهل مملکت برما رحم نخواهند کرد و نباید بی فتح و فیروزی داخل مملکت خود شویم و اگر به عثمانیها فرصت بدھیم [تا] بیاسایند و قشون خود را جمع کنند، یقیناً بر ماغالب خواهند آمد.

روسای قشون با او هم رأی شدند و به تعجیل به سوی دشمن عطف عنان نمودند و یک قسمت از قشون عثمانی، که تهماسبقلیخان را دور می دانستند و رسیدن اورا حاضر نبودند، حمله کردند. بعد از آنکه سه دسته‌ی معتبر قشون عثمانی را متواالیاً شکست داد، بالاخره با طوپال عثمان پاشا، که شصت هزار قشون همراه داشت، مقابل شد. پاشا در اول جنگ

گلوله خورد و تمام قشون او مغلوب و منهزم گشت. بعد ازین جنگ، دیگر عثمانیها با او در میدان مقابله نکردند. در مدت دو سال بعضی جاها را به قهر و غلبه گرفت و بعضی تسليم شدند، تا آنکه تمام ممالکی را، که عثمانیها در حالت اغتشاش، این اواخر متصرف شده بودند، از چنگ آنها بیرون آورد. این فتوحات غیر متوجه، آوازه‌ی شهری اورا بزرگ کرد و از اطراف داوطلب برای خدمت او می‌رسید،

[بار دیگر] قشون مستعد منتخبی فراهم آورد و یکمرتبه دیگر به محاصره بغداد شافت، کار محاصره خیلی پیش رفته بود، که خبر رسید، محمد خان بلوج یکی از سردارهای او، یاغی شده، شاه تماسی را به سلطنت خوانده و شهر شیراز را گرفته، سی هزار قشون دارد و همه روزه بر قشون او می‌افزاید. تماسیقلیخان همینکه این خبر [را] شنید، فوراً دست از محاصره کشید و با کمال تعجیل به تأدب یاغیان شافت، وقتی که منتظر او نبودند رسید. یاغیان نزدیک شدن قشون او را شنیده و به مقابله او تاختند، به تصور اینکه قسمتی از قشون با یکی از صاحبمنصبان می‌رسد، ولی پیش از هفت هشت فرسخ نرفته بودند که خود تماسیقلیخان را با مقدمه قشون، که دوازده هزار نفر بود، ملاقات کردند.

محمد خان از اینکه تماسیقلیخان را با محدودی قلیل به دست آورده، بسیار خوشحال شد و به صاحب منصبان خود گفت؛ اقبال ما تماسیقلیخان را به دست داده، به سهولت قبل از آنکه مدد به او برسد به او شکست خواهیم داد، قشون او یک منزل عقب است. اما همین که به یکدیگر رسیدند و غرّش فرمانهای تماسیقلیخان را شنیدند، چنان وحشتی برآنها غالب شد، که مقاومت حمله اول نکرده رو به فرار آوردهند، محمد خان

بلوچ، که شخصاً شجاع بود، تهماسبقلیخان را تنها به نظر آورد و رو به او تاخت، [اما] نتوانست کاری بکند [ناگزیر] برگشت و راه خود را با شمشیر باز کرد. [و] میخواست در کشتن یک نفر از اعراب، از خلیج فارس بگذرد، [اما] نامردھائی که در آنجا بودند، به امید جایزه او را گرفتند و پیش تهماسبقلیخان بردنند. تهماسبقلیخان برای اینکه همدهنده‌ای او و خزینه و اسباب او را معلوم کند، به مجلسش فرستاد. مقصود تهماسبقلیخان حاصل نشد، زیرا که محمد خان بلوچ به محض اینکه تنها ماند، خود را [به دار] آویخت و درگذشت، نوشته‌ای هم از او به دست نیامد که معلوم شود، باچه اشخاص مراوده داشته و خزینه او که مبالغ [آن] گراف بود، در کجاست. عمر این مرد شجاع که صفات بزرگ او مقبول عامه بود، اینطور به آخر رسید، اگرچه اقبال نداشت ولی با بزرگترین مردان جنگی مشرق زمین مقابله می‌کرد و بهترین سوار ایران زمین بود.

تهماسبقلیخان چند روز در شیراز ماند و اشخاصی را که درین سورش داخل بودند، به قتل رسانید و اموال آنها را ضبط کرد، بعد به اصفهان آمد، در آنجا قرار بعضی امور را داده، رو به گرجستان حرکت کرد؛ تفلیس را به قهر و غلبه گرفت و تمام آن مملکت به او اطاعت کرد، از آنجا به ایروان پای تخت ارمنستان آمد [و] آنجا را نیز مسخر کرد. شماخی تسليم و گنجه به غلبه گرفته شد. درین بین سفیری به دولت روس فرستاد و تکلیف کرد، که گیلان و سایر جاهای بحرخزر را بر حسب وعده تخلیه کنند، والا مجبور خواهد شد که دیدنی از آنها بکند. چون روسها ابدآ میل نداشتند با او جنگ بکنند، تمام جاهایی را که در اینطرف بحرخزر گرفته بودند. تخلیه کردند، به استثنای دربند و بادکوبه که به آنها تفویض شد، بنابرین

تهماسبقلیخان مصالحه‌هایی قوی با روسها منعقد ساخت و چندی بعد باعثمنیها نیز مصالحه کرد. بعد از آنکه با این دولت قرار صلح داد، فرمانی به تمام حکام ایالات و روسای قبایل و کارگزاران شهرها صادر کرد، که در روز مخصوص در صحرای مغان حاضر شوند و هر کس حاضر نشود، سیاست بزرگ خواهد دید. در موعد مقرر در آنجا حاضر شدند، عدد آنها شش هزار نفر بیش بود، تهماسبقلیخان هم با صدو پنجاه هزار قشون در آنجا اردو زده بود، آنها را به حضور خواست و به آنها گفت:

شما را برای این خواستم [شا] به شهلا بگویم که تمام دشمنهای مملکت ایران را مقهور و مغلوب ساختم، یه جز افغانه قندهار که در این نزدیکی بر آنها خواهم تاخت، بعد از آنکه آنها را به اطاعت آوردم، خیال دارم بقیه عمر خود را به آسودگی و راحت بگذرانم، مگر آنکه مجدداً مملکت به خدمت من محتاج شود. باعثمنیها و روسها مصالحه کرده ام و ترکمانها و سایر دشمنهای سر جنگی مملکت را تأدب نموده ام، بطوریکه علی الظاهر مدتی آرام خواهند بود، حالا با شماست که پادشاهی برخود اختیار کنید؛ شاه تهماسب پادشاه قدریم خودتان را یا هر کس را که لائق بدانید به سلطنت باید برگزید و سه روزه از شما جواب خواهم خواست.

این را گفت و داخل چادر خود شده حکم کرد از رؤسائی که آمده بودند، تا مدتی که در اردو خواهند بود مهمانداری کنند. در این بین گماشتگان تهماسبقلیخان مواطن بودند و به اشخاص معتری گفتند؛ که خوب است برای خوشآمد سردار و نایب السلطنه خود او را بسلطنت بخواهید، اگرچه ما یقین داریم که او قبول نخواهد کرد.

بعد از انقضای سه روز اعتیان به حضور تهماسبقلیخان رفتند و

خطابه‌ای به حضور او عرض کردند. در آن خطابه خدمات بزرگی را که به ایران کرده بود، شرح دادند و ازا او استدعا کردند که تاج و تخت را قبول کند و سرپرستی مملکت را به عهده بگیرد و گفتند که ما در رعیتی با کمال صداقت با جان و مال خودمان در هر موقع همراهی خواهیم کرد. تهماسب قلیخان به آنها گفت که من از این تمجید و تکلیف شما تشکر می‌کنم و قصد من از خواستن شما به هیچوجه این فقره نبود، ولی قول شما از جانب خداست و من باید زحمات تاج و تخت را قبول کنم و برای خیر عامه از راحت خود چشم می‌پوشم و شکنندارم که بافضل الهی و همراهی و اتفاق شما، ملت ایران را به چنان اوج افتخار خواهیم رسانید، که هیچیک از سلاطین قدیم نکرده باشد و برای اینکه در اول کار با شما به درستی رفتار کرده باشم و در میانه اختلافی نباشد سه چیز را باید شما به قید قسم قبول کنید؛

اولاً سلطنت در خانواده من همیشه موروثی باشد.

ثانیاً هیچکس به هواخواهی خانواده سلطنت قدیم یا منسوبان او، به هیچ بهانه‌ای شمشیر نکشد، سهل است یک کلمه شایبه شورش در آن باشد به زبان نیاورد و اگر بکند به مجازات آن به قتل برسد و اموال او ضبط شود.

ثالثاً چون همیشه از اختلاف طریقه مذهبی مابین ایران و همسایه‌ها، که عثمانی و هندوستانی و ترکمان باشند، اختشاش و صدمات زیاد برخاسته است، میل دارم محدودی از علمای شیعه و سنتی جمع شوند [تا] طریقه متحده‌ای قرار داده، رفع اختلاف نمایند و به اعتقاد من چون فقراتی که اسباب اختلاف شیعه و سنتی شده است اهمیتی ندارند، قراری

فیما بین به سهولت می توان داد.

تمام بزرگان به سهولت دو تکلیف اول را قبول کردند، ولی در باب تکلیف آخر استدعا کردند که اول از رئیس علما صدرالصدر سؤال شود [تا] رای خود را اظهار کند، بعد [آنها] قبول کنند. بنابراین صدرالصدر به تهماسبقلیخان اینطور عرض کرد؛ که در باب امور مذهب، راهنمای ما احکام خدا و احادیث پیغمبر است، سلاطین نباید تغییر و تجدیدی در آن بکنند، لهذا از اعلیحضرت ملوکانه استدعا می کنم، که آغاز سلطنت را به برانداختن مذهبی که برقرار است نفرمایند، این اقدام یقیناً نتایج خطرناک [ی] خواهد داشت.

تهماسبقلیخان فوراً حکم کرد صدر راخفه کردند که مردم متابعت این اظهار او را ننمایند و یقیناً اگر این سیاست فوری قلوب را به وحشت نینداخته بود، با او همراهی می نمودند. بعد از حضار پرسید؛ که آیا حاضرید تکالیف مرا به قید قسم قبول نمایید؟ همگی به سهولت و آسمانی قبول کردند. روز بعد در ماه مارس سنه ۱۷۳۵، مطابق سنه ۱۱۴۸ هجری، به سلطنت ایران برقرار شد و به اسم نادرشاه موسوم گردید و سکه به نام او زدند. در یک طرف سکه اینطور نقش بود؛

سکه بزرگ‌تر که نام سلطنت را درجهان نادرا ایران زمین و خسرو گیتی سтан در طرف دیگر الخیر فیما واقع بعد از آنکه مدت سه روز از کسانی که حاضر شده بودند، باشکوه و جلالی تمام مهمانی کرد، همه را خلعت داد و مرخص نمود و با همه بطور مهر بانی رفتار کرد، مگر با علما که می دانست بواسطه قتل صدر لصدر و بواسطه عزمی که در تغییر مذهب داشت آغاز خصوصت سخت با او کرده اند، ولی برای اینکه ستد راه اضرار

آنها را بکند، نزد روسای آنها فرستاد و سؤال کرد که منافع گزارف اوقاف را به چه مصرف می رسانند؟ جواب دادند؛ که به مصارف موقوفه، از قبیل وظیفه علماء و طلاب و نگاهداری مدارس و مساجد متعدده می رسد و در مساجد هر روز و هر ساعت به فیروزی و اقبال پادشاه و آبادی مملکت دعا می کنند. نادرشاه در جواب گفت؛ به تجربه معلوم شده است که دعاهاشان مستجاب نمی شود، زیرا که مدت پنجاه سال ملت در تنزل بوده و بالاخره بواسطه غلبه دشمن از خارج و انقلاب داخله، مملکت خراب شده تا اینکه به تقدير الهی فتح و فیروزی قشون من به استخلاص ایران رسیده و حال هم تمام قشون برای حفظ و عظمت ایران جان خود را فدا می کند و این طلاب بیچاره هم یعنی سربازها زیاد بی چیزند و باید به وسیله بی رفع احتیاج آنها بشود، لهذا میل ملوکانه بر این است؛ که تمام املاک موقوفه و منافع آنها ضبط شود و به مصارف قشون برسد. این حکم مجری شده و به تحقیق قریب هیجده کرورتومان در سال از اوقاف عاید می شد، علماء از این کار خیلی متغیر شدند و به قدری که توانستند، کوشیدند که قشون و رعیت را بشورانند، ولی نصف بیشتر قشون سنی بود جز تمسخر به احکام آنها کاری دیگر نکردند و رعیت هم چون دیدند بدینواسطه مبلغی از مالیات آنها تخفیف حاصل خواهد کرد، ناراضی نبودند. بعد از این حکم نادرشاه تمام روسا و اعیان را خواست و مراتب را به آنها اعلام کرده گفت؛ که اگر ملا می خواهید باید مصارف آنرا خودتان بدھید، من ابدآ ملا لازم ندارم و برای آنها متحمل خرجی نخواهم شد و نیز فرمانی صادر و حکم کرد که تمام رعایا طریقه ستت را پیروی نمایند والا مورد سیاست خواهند بود ترجمه فرمان مذبور از این قرار است:

## فرمان نادرشاہ برای اتحاد مابین شیعه و سُّنّی که مجدداً از انگلیسی به فارسی ترجمه شده

عالیجاهان صدر عالیقدر و حکام و مجتهدین و علمای دارالسلطنه  
اصفهان به الطاف ملوکانه مباھی بوده، بدانند که او قاتی که رایت ظفرآیت  
در صحراي مغان بر پا بود، در مجالس متعدده قرار براين شد؛ که چون  
طريقهٔ حنفي و جعفری، موافق آنچه از اسلاف بمارسیده است، متحدد بوده [و]  
خلفا راشدين رضی الله عنهم را خليفة سيد المرسلين صلی الله عليه وآلہ  
می دانسته اند، من بعد الایام، اسمی هریک از خلفا اربعه که ذکر کرده  
شود با تعظیم تمام ذکر کنند، بعلاوه در بعضی از اصلاح ممالک ما،  
برخلاف اهل سنت، در اذان و اقامه لفظ علی ولی الله را بر طريقة شیعه ذکر  
می کنند و این فقره مخالف اهل سنت است و منافي قرار یاست که معمول  
اسلاف بوده، گذشته ازین بر تمام اهل عالم هویدا است که امير المؤمنین  
اسد الله الغالب عليه السلام برگزیده و ممدوح و محبوب خداوند متعال است  
و بواسطه شهادت مخلوق، برجایگاه و رتبت او در درگاه احادیث نخواهد

افزود و به حذف این الفاظ هم چیزی از فروع بدرقدر او نخواهد کاست، ذکر این عبارت موجب اختلاف و بعض و عداوت مابین اهل تشیع و سنت است، که هردو در متابعت شریعت مطهره سید المرسلین ص شریکند و خلاف رضای پیغمبرص و امیر المؤمنین ع به عمل خواهد آمد، لهذا به مجرد اقلال از مدلول این فرمان عالی، به تمام مسلمین، از اعلی و ادنی، بزرگ و کوچک و مؤذنین شهرها و توابع و اطراف و اکناف باید اعلام شود، که از امروز به بعد این عبارت که خلاف طریقه اهل سنت است، ذکر نشود و نیز در میان حکام معمول است که در مجالس، بعد از فاتحه و تکبیر، دعای دوام عمر پادشاه و ولینعمت را می نمایند، از آنجا که این نحو تعظیم بیهوده و بی معنی است، مخصوصاً امر و مقرر می فرمائیم که خوانین صاحب طبل و علم در این موقع حمد نعمای پادشاه حقیقی را به زبان بیاورند. عموم رعایا و برایا، اطاعت این احکام و اوامر را بر عهده شناسند، هر کس از آن تخلف ورزد مورد غضب شاهنشاهی خواهد گردید.

#### بتأريخ شهر صفر سنه ١٤٩

این فرمان اسباب مسربت معدود کثیری از اهالی ایران شد، زیرا که نصف ایران سنتی بودند و نصفی دیگر شیعه و مخصوصاً نوکر و سپاهی بسیار خوشوقت شدند، زیرا که بیشتر آنها سنتی بودند و بدینواسطه برخودو یت آنها نسبت به نادر شاه افزود. اگرچه این اقدام مخالف صلاح مملکت داری می نماید، ولی برای استقرار نادر شاه و اولاد او بر تخت سلطنت ایران، جز این وسیله به نظر نمی آمد، گذشته از این برای خیالاتی که نادر شاه نسبت به ممالک همچوار ایران داشت خیلی مفید بود، زیرا که مذهب ممالک همچوار طریقه سنت است، که حال در ایران برقرار شد.

چندی بعد از آنکه نادرشاه به سلطنت منتخب و معلوم جهانیان شد، به قزوین آمد و در آنجا رسوم تاجگذاری ایران معمول افتاد، شمشیر سلطنت به کمر بست، تاج بر سر گذاشت و به رسم معمول قسم خورد که بروفق شریعت مظہره فرمانروائی نماید و ایران را از تمام دشمنهای مملکت حفظ کند. از آنجا با سپاه خود به اصفهان آمد، چندی در آنجا توقف کرد و تهیه عزیمت به سوی قندهار دید، [درهمان] اوقاتی که در اصفهان بود، دول هحجوار رسم تهنیت به جای آوردن؛ پادشاه عثمانی او را به سلطنت ایران شناخت و از این که مذهب و طریقہ سنت را در ایران برقرار کرده و طریقہ سابق را تقویت ننموده، به او تبریک گفت. در ماه دسامبر سنه ۱۷۳۶ مطابق سنه ۱۱۴۹ هجری، نادرشاه با سپاهی بیش از هشتاد هزار، که بیشتر سواره بودند، از اصفهان و راه کرمان به سمت قندهار حرکت نمود.

تهماسبخان و کیل با قریب چهل هزار قشون دیگر متعاقب او روانه شد.

بزرگواری که یادداشتهای خود را به من داده بود و وقایع تا این تاریخ را از آن رو نوشته ام، از این تاریخ به بعد را مطلع نبود، مگر آنکه در وقت حرکت از ایران به سمت هندوستان، در ماه فوریه سنه ۱۷۳۷، مطابق سنه ۱۱۵۰ هجری، شنیده بود که نادرشاه قندهار را محاصره کرده است. وقایع بعد از این را از روی نسخه های خطی ایرانی که در دیباچه ذکر کرده ام، خواهم نوش特 بعلاوه یادداشتها و روزنامه که به من داده است، آن شخص بزرگوار، تفصیلی از اخلاق و عادات شخصی این پادشاه بزرگ به من لطف نمود، که انشاء الله در آخر کتاب نقل خواهد شد.

نادرشاه بعد از آنکه بر سلطنت مستقر شد و امور را منظم کرد، رضاقلی میرزا را به جای خود گذاشت و به قندهار قشون کشید. حسین خان





حاکم قندهار، که آذوقه و مهمات جنگ زیاد جمع کرده بود، هیجده ماه مقاومت کرد و محاصره را طول داد، بالاخره مستاصل شده باقشون خود یک مرتبه بیرون تاخت، بیشتر آنها دلیرانه کوشیدند و کشته شدند، حسین خان و پسرش گرفتار گردیدند، ایرانیها به قلعه داخل شده، آنجا را به تصرف آورند. در مدتی که نادرشاه مشغول نظم و استحکام قندهار بود و زمین داران آن صفحات را رو به خود و تشویق می کرد، مراسلات از نظام الملک و سعادتخان رسید که او را دعوت به رفتن هندوستان می نمودند. نادرشاه در جواب نوشت که مشکلات گذشتن از دربندهای جبال و رودخانه‌های بزرگ زیاد است و افغانها و طوایف جنگی آن صفحات، در مقابل هستند و ناصرخان صوبه‌دار یعنی حاکم کابل و زکریا خان حاکم لاہور، جلوه را خواهند گرفت و اگر اقبال من این موضع را از پیش بردارد، باید با قشونی قوی، مثل قشون سلطنت هندوستان بجنگم و بخت خود را در چنان جنگ بیازمایم. نظام الملک و سعادتخان مجدد نوشتند که ابداً این خیالات و بیم لازم نیست، قبل از آنکه از رود اتك بگذرید، خواهید دید که چقدر کفايت از ما به ظهور خواهد رسید و چقدر خاضر خواهیم بود که عبور قشون را سهل نمائیم.

این اظهارات قلب نادر را قوت داد و با صدو بیست و پنجهزار قشون سواره، مرکب از قزلباش و گرجی و ترک و خراسانی و بلخی وغیره که همه به خستگی و سختی پرورش یافته بودند، حرکت کرد. قشون از هرجهت برای این سفر مهیا بود و نادرشاه آنها را تشویق می کرد امیدواری می داد که در این سفر، نه تنها بی نیاز خواهند شد، بلکه از غنایم هندوستان ثروت و دولت و افتخار به مملکت خود خواهند آورد.

در این بین نظام الملک و سعادتخان در پرده برای پیشافت کار نادر شاه اسباب فراهم می آوردند، به شرزه خان قلعه دارکابل و ناصرخان صوبه دار آنجا که یکی از دست نشانهای خان دوران بود و به زکریا خان حاکم لاهور کاغذی می نوشتند باین مضمون، که چون نادرشاه از اوضاع هندوستان کاملاً مطلع گردیده و دانسته که پادشاه ما متصل بازدیکان خود مشغول شراب و صحبت بازنان هستند، مصمم شده است ضربتی به این سلطنت برساند، شما خوب می دانید از امرائی که در دربارند هیچیک قابل میدان جنگ نیستند، تا چه رسد به اینکه با کسی که اقبال هم رکاب اوست مقاومت نمایند، چون حال برایمن منوال است شما امید امداد از آنجا نمی توانید داشت، بهتر این است که به احتیاط حرکت کنید و خود را از خطر نجات بدھید. این مراسلات دل آنها را خالی کرد و اثرباری که مقصود بود در قلب ناصرخان و زکریا خان بخشید.

نادرشاه بعد از تسخیر غور بند و غزین و گذاشتن ساخلو در آنجا، به کابل آمد و آنجا را محاصره کرد. ناصرخان، قبل از ورود نادرشاه از کابل حرکت کرده به پیشاور رفت، ولی شرزه خان مدت شش هفته شهر و قلعه را دلیرانه حفظ کرد و مکرر به ناصرخان و دربار کاغذ نوشت و امداد خواست، [اما] کسی به داد او نرسید. بالاخره قشون نادرشاه شهر و قلعه را به یورش گرفتند او و پسرش را به قتل رسانیدند. نادرشاه خزینه‌ای از جواهر و اسلحه وغیره، که قیمت آنها به مبلغی گزارف می رسید و از زمان پادشاه با برادر زیر زمینها محفوظ بود، در آنجا یافت. چون خبر گرفتن کابل به هند رسید، پادشاه حکم کرد قشون حاضر و آنچه از برای جنگ لازم است آماده شود. راجه جسنيک که با خان دوران بیشتر از سایر امرا خلاص داشت،

مکرر به او نوشته؛ که آمدن نادرشاه امری است که به تدبیر تهیه کرده‌اند، باید مواظب امرای مغول، یعنی آنها ایکه اصلشان ایرانی و تاتار است، باشد. گویا همگی برخیانت اتفاق کرده‌اند، ناصرخان و شرزه‌خان همیشه از دربار تقویت دیده‌اند، یکی از آنها خود را در خدمت به کشتن داده و آن دیگری از ترس جان به پیشاور فرار کرده است، اگر زکریا خان حاکم لاہور مقاومتی بکند قشون ما فرصتی خواهد یافت که پیش بروند و جلو دشمن را بگیرند، مارا چپوتها در هر حال حاضریم که به رایت ملوکانه حاضر و ملحق شویم. از آنجا که خان دوران می‌دانست راجه خیر خواه است، مراسلات او را به پادشاه نمود و گفت صلاح نیست پادشاه از پایی تخت حرکت کند و در جنگ حاضر باشد. بالاخره قرارشده که قشون رو به لاہور حرکت کند، پادشاه هم تا لاہور برود، از آنجا قشون به سرداری نظام الملک و دونفر از امرای دیگر به کابل مأمور شود، بنابراین پیشخانه به باغ شلیمار رفت، ولی تمام مردم تعجب کردند از اینکه خان دوران از آنجا به شهر مراجعت کرد و اسباب تأخیر در حرکت شد، در صورتیکه نظام الملک به قدری که می‌توانست سعی در تعجیل می‌کرد. نزدیکان پادشاه هم، چون خان دوران را فدوی و لینعمت خود می‌دیدند، حتی المقدور موانع برای حرکت پیش آوردند. نادرشاه فرصت خوبی یافت، [در این فرصت] امور کابل را منظم کرد و مسافتی زیاد رو به نیشابور حرکت نمود، در آنجا افغانه و طوایف کوهستانی خیلی به او رحمت رسانیدند و مدت هفت هفتۀ او را معطل و مشغول کردند. [در این میان] جمع کثیری از قشون او کشته و زخمدار شد.

نادرشاه چون دید، که بدون خونریزی زیاد، ممکن نیست به قوت از

در بندها بگزرد و افغانها در سرکوهها متحصن نشده، مانع خواهند بود، نزد آنها فرستاد که قراری با آنها بدهد، آنها هم چون دیدند [که] از صوبه داران امدادی نمی‌رسد، تکالیف نادرشاه را قبول کردند. چهار پنج سال بود از مواجب و مرسوم آنها دیناری نرسیده بود، نادرشاه مبلغی به آنها نقد داد، افغانه چون چنین دیدند، نه تنها مانع عبور او نشدند، بلکه جمعی داخل قشون او گردیدند. افغانه دیگر که این خبر را شنیدند، آنها نیز، متابعت کردند. نادرشاه عمدۀ قشون را عقب گذاشت و خود باهه هزار سوارمنتخب قزلباش هفت روزه به پیشاور رسید، ناصرخان به هفت هزار سواربیرون شهر اردو زده بود و گمان می‌کرد نادر، در گذشتن از دربندها مدتی معطل خواهد شد، چون خبر رسیدن او را با سوارزیاد شنید به وحشت افتاد، جمعی از اشخاصی که به امداد او آمده بودند رفته‌اند، قلیلی به جزو نوکرکابی با او ماند، شجاعانه مقاومت کردند ولی شکست خوردند و ناصرخان اسیر شد.

بعضی از افغانه که در سرکوهها منتظر نتیجه جنگ بودند، همین که غلبه نادرشاه را دیدند، آمدند و استدعای خدمت نمودند. بعد از این فتح، نادرشاه داخل پیشاور شد و آنجا را متصرف گردید، خبر به دربار هند رسید نظام الملک و خان دوران و قمرالدین خان و سایر اسرا به حکم پادشاه در دو یم ژانویه سنه ۱۷۳۸، مطابق سنه ۱۱۵۱، با سپاهی بیشمار و توپخانه زیاد و سایر مهمات جنگ، از شهر به مقابله نادرشاه بیرون آمدند و در نزدیک باغ شلیمار منزل گرفتند.

نظام الملک که محرّک این فتنه بود، به قدری که توانست، قلوب آحاد نوکر را از سطوت قشون نادرشاه به وحشت انداخت و به آنها معلوم کرد که مقاومت بی حاصل است و ضمناً هم خاطر آنها را مشغول گردانید واز

پیش رفتن آنها را منصرف کرد، ولی پادشاه احکام صادر نمود، که نظام الملک و سایر امرابه تعجیل برآورد و خود به زودی به آنها ملحق خواهد شد. لهذا نظام الملک و سایر [ین] به موجب این احکام حرکت کردند و در صحرای کرناال، که قریب سی و سه فرسخ به دهلي مسافت دارد، اردو زدند. پادشاه در هیجدهم ژانویه سنه ۱۷۳۸ مطابق سنه ۱۱۵۱ هجری، حرکت کرد و در چهارم فوریه بقشون ملحق شد.

نادرشاه بعد از آنکه پیشاور را به تصرف آورد، از رود اتک گذشت و مستقیماً به لاھور آمد. زکریا خان صوبه دار ظاهراً بطوری که لازم بود، آنجا را مستحکم کرده و خود در بیرون سنگربسته و اظهار اشتیاق به دفع دشمن می نمود، ولی همین که قشون نادرشاه نزدیک سنگرهای رسیدند، چون از مراسلات نظام الملک تکلیف خود را دانسته بود، یکمرتبه با قشون خود سنگرهای را ترک کرده، به قلعه رفت و سه روز از قلعه به قشون ایران توب انداخت و بعد به چند شرط تسلیم شد. یکی از شروط این بود که اهالی قلعه محفوظ باشند، نادرشاه یک هزار سوار قزلباش فرستاد و قلعه را متصرف گردید. یک هفته در باغ شیلیمار نزدیک این شهر توقف کرد و بعد با تمام قشون متصل در حرکت بود، تا به قریه تیلوری که نزدیک کرناال است رسید.

قبل از آنکه به ذکر وقایع بعد از ورود نادر به کرناال بپردازیم، بعضی مراسلات را که قبل از گذشتن قشون ایران از اتک نوشته شده، درج می نمائیم.

## مراسله نادرشاه به محمد شاه هندی به تاریخ جمادی الاول سنه ۱۱۵۱

بررای جهان آرای اعلیحضرت همایون پوشیده نماند، که آمدن من به کابل و تسخیر آنجا، محض غیرت اسلامی و دوستی نسبت به شما بود. هرگز تصور نمی کردم، که اشقيای دکن، یعنی طایفه ماراتاها، به توانند از ممالک پادشاه اسلام خراج بگیرند، توقف من در این طرف اتك به این ملاحظه است، که اگر این کفار به سمت دهلی حرکت نمایند، قشون ظفر نمون قزلباش را مأمور کنم [تا] آنها را به قعر جهنم بفرستند. صفحات تاریخ از دوستی مابین سلاطین ما و اجداد اعلیحضرت شما، مشحون است، به علی مرتضی علیه السلام قسم، که به غیر از دوستی و درد مذهب هیچ مقصودی نداشته و ندارم و اگر شما غیر این گمان می کنید مختارید. من همیشه دوست آن خانواده مامدار بوده و خواهم بود.

یکماه بعد، مراسله دیگری با یک سفیر از طرف نادرشاه نزد محمد شاه فرستاده شده، که سی کرور تومان و چهار ایالت ازاومی خواست

## مراسله یک نفر قزلباش که از اردوی نادرشاه در جلال آباد به یک نفر دوست خود به دهلی نوشته است

نادرشاه سی و شش هزار سوار همراه دارد، قاسم بیک خان  
ناظم مناظم معتبر الملک و اعتماد الدوله است، مصطفی خان عریضه  
بیگی است، سئوال و جواب بكلی با این دونفر است، به غیراینها کسی  
نمی تواند عریضه یا مطلبی به عرض برساند.

از این رو قشون، هزار سوار نقیب هستند و هزار نفر شمخالچی  
هستند و هزار نفر چاوش هستند، که جلو می روند و فریاد می زنند؛ که فتح  
با شاهنشاه است. هزار نفر قراول مخصوص و هزار نفر جلو دارند، که گاه  
گاه پیاده می شوند و در اطراف شاه می روند، ولی در جنگ هیچ کس با او  
نیست، هر کس پشت به دشمن کند فوراً کشته می شود. پنج هزار سوار،  
ابوالجمع حاجی بیک خان، سرتیپ کرد، است. حالا مابه پیشاور رسیده ایم،  
با نواب ناصر خان خواهیم جنگید، هزار سوار از طایفه نادرشاه، ابوالجمع  
جوانقلی بیک باشی هستند، دوهزار سوار اوزبک و دوهزار سوار ریجی [و]

دوهزار سوار ترکمان و هزار سوار قزلباش، ابوالجمع سردار بیک افشار هستند، چهار هزار سوار افغان ابوالجمع صفی خان و شاهین خان، صاحب منصبان حسین خان حاکم قندهار، می باشند و دوازده هزار سوار با پسر نادر قلی تازه از بلخ رسیدند، هزار و پانصد نفر [از] آنها را پس فرستادند، باقی حاضرند، چهار هزار نفر اردو بازار چی همراه اند که سرمایه آنها را پادشاه می دهد و اگر ضرر بکنند، به عهده دیوان است. هر روز بعد از نماز صبح نادر شاه بر تخت می نشیند و بالای سراو چتری از طلاست، هزار جوان با علم ابریشم قرمز و منگوله نقره، به ترتیب به مسافت معین می ایستند، پانصد نفر غلام خوش صورت، از دوازده تابیست ساله، نصفی در راست و نصفی در چپ صاف می کشند، بزرگان در مقابل می ایستند، عریضه بیگی در میانه ایستاده و حاضر عرض است، حکم عرایض یک مرتبه بطور قطع [داده] می شود. رشوه خواری را در اینجا کسی نمی داند چیست، روزنامه نویسها، از آنچه می گذرد به نادر خبر می دهند، مقصرين، فقیر و غنی و بزرگ و کوچک، به سیاست و قتل می رسند، تا ظهر می نشینند، آنوقت نهار می خورد، بعد قدری راحت می کند، بعد از نماز ظهر و عصر، تا نماز خفتان، می نشیند و بعد پنج تیر به خاک توده می اندازد و به حرم می رود.

مراسله منشی سر بلند خان در دهلي به ميرزا  
مغول پسر ميرزا على محمد خان در احمد آباد  
**مورخه پانزدهم شوال سنه ۱۱۵۱**

ازين مراسله اوضاع دهلي و اخبارى که قبل از ورود نادرشاه منتشر بود معلوم می شود. در اين هشت ماه آخر، از آمدن نادرشاه گفتگومى شود، نادرشاه، به قندهار آمد، از آنجا به کابل که سرحد هندوستان است، رسيد و آنجا را متصرف شد، از کابل سفيرى نزد محمد شاه فرستاد، در ماه ربیع الأول خبر آمدن سفير و گرفتن کابل را شنیديم، پيش خانه پادشاه برای رفتن به جنگ نادر در بیرون زده شد، ولی بواسطه اختلاف امرا، به تأخير افتاد. قريباً سه كرورتoman برای نواب ناصر خان، صوبه دار پيشاور، به تدریج تنخواه فرستاده شد، که افغانه آن صفحات را به خود ملحق کرده، در مقابل نادرشاه به ايستد: نواب مزبور قشون گرفت و تهيه جنگ ديد و منتظر بود [تا] قشونى از شاه جهان آباد به معاونت او فرستاده شود، ولی تا ماه رجب اقدامى نشد. نادرشاه در کابل اهالى و زمين داران آنجا را روبرو خود كرد و طایفه صفي را، که در آنجا مشهور هستند، با خود همراه نمود. مابين

نادرشاه و ناصرخان مکرر سؤال و جواب شد، ولی از دربار امدادی به او نرسید، با وجود این، جنگ نمایانی کرد و بالاخره غلبه ایرانیان را شد. اهالی طایفه صفوی نادرشاه را، از راه سهل غیر معمول و نزدیک به پیشاور، آوردند. در ماه شعبان آنجا را متصرف شد، نواب ناصرخان فرار کرده، افغانها او را گرفته به دست نادرشاه دادند. چند روز محبوس بود، آخر نادرشاه او را در جزو وزرای خود سرافراز گردانید.

در غرّه رمضان این اخبار به دربار رسید؛ پادشاه، خان دوران و نظام الملک و قمرالدین را به دفع نادرشاه مامور کرد، بعلاوه تیولات آنها، هفت کرورو نیم تومان از خزانه با هفتصد عرباده توب و سه هزار تنگ به آنها داده شد و امرای دیگر همراه آنها مامور گردیدند. امروز از شهر خود حرکت کرده و در بیرون شهراردو زده مشغول جمع قشون هستند، سعادتخان از محل حکومت خود احضار شد، از رود کنک گذشته به دربار می آمد، دوباره حکم شد [که] برگردد، برگشت. امرا مدتی است که در رای و صلاحشان موافقت ندارند و پیغامهای سخت مابین آنها رد و بدل شده، پادشاه چون به راحت و خوشوقتی خان دوران مایل بود، او را نگاه داشت و حکم کرد [تا] نظام الملک و وزیر به جنگ بروند، ولی آنها استعفا کردند. در این اثنا خبر رسید که نادرشاه به صوابدید ناصرخان لباس هندوستانی پوشیده، به طرز سلاطین هندوستان بر تخت نشسته و قشون او را ازک گذشته و رو به لاہور در حرکت است.

این خبر محمد شاه را متوجه کرد، دریابیگی را خواست و ازو پرسید؛ چند روزه از راه آب به پطنه و بنارس می توان رفت؟ وزیر نظام الملک از قصد پادشاه مطلع شده، عرضه عرض کردند و استدعا

نمودند که پادشاه این غلامان را بی حضور مبارک خود به جنگ نفرستد و خود با قشون تشریف فرما شود، چند روز به این گفتگوها گذشت، بالاخره قرار شد سعادتخان را به خواهند که در شاه جهان آباد از پادشاه حراست کند و سایر امراء به لاهور بروند. بنابراین در بیستم رمضان مرید خان را به احضار سعادتخان فرستادند، در راه ایالت اوده، بعضی از یاغیان او را بر همه کردند، آخر به زحمت زیاد خود را به سعادتخان رسانید.

اتفاقاً سعادتخان طوری ناخوش بود که نمی توانست حرکت کند، به پادشاه خبر دادند، اطباً مأمور کرد که او را به زودی معالجه نمایند، در همین وقت عریضه ای از زکریاخان بهادر، صوبه دار لاهور به حضور پادشاه و سه کاغذ به نوابها، یعنی نظام الملک و سعادتخان و خان دوران، رسید. به این مضمون، که نادرشاه با سپاهی عظیم به این محل رسیده و تمام زمین دارها به او ملحق شده اند و من با قشون قلیلی که دارم، حاضر جنگ بکنم، شما باید در فرستادن مدد خیلی تعجیل کنید والا چاره از دست می رود. یمین آباد، که محل معتبری از توابع لاهور است، در دست قلندرخان یکی از صاحب منصبان زکریاخان بود و ده هزار سوار در آنجا داشت، امیرخان، که یکی از متابعان ناصرخان و حالا در خدمت نادرشاه است، با جمعیت خود و جمعی از قزلباش شبانه به یمین آباد حمله برد، قلندرخان کشته شد [و] امیرخان آنجا را متصرف گردید، منادی نادرشاه در آنجا ندا داد، اهالی از دراطاعت پیش آمدند، زکریاخان که به مسافت شش فرسخ از لاهور، با بیست هزار از سوار حرکت کرده بود، همین که از این احوال مطلع شد، به شهر مراجعت کرد، خبر به اینجا رسید، در نهم شوال، خان دوران و نظام الملک و قمرالدین خان حرکت کردند و روزی

شش فرسخ مسافت طی می نمایند حالا به سبب و رسانیده اندو نادر شاه هنوز در پیشاور است، غله در شدت گرانی است و مردم در کمال پریشانی.

## مراسله‌ای دیگر از همین شخص، مورخه بیستم شوال سنه ۱۵۵۱.

در پانزدهم ماه، مراسله‌ای به شما نوشته و تفضیل اوضاع شاه جهان آباد ولاهور را بارفتن امرا به سنبوط اطلاع دادم، در هیجدهم این ماه، خبر رسید که زکریا خان به دستورالعمل مخفی ناصرخان صوبه‌دار کابل، که حالا وزیر نادرشاه است، کفایت خان را، که از صاحب منصبان بزرگ اوست، به حضور نادرشاه فرستاد، نادرشاه به او اظهار مرهمت کرد و دو شال به او خلعت داد. بعد از چند مجلس گفتگو نادرشاه یک نفر سفیر با کفایت خان همراه کرده نزد زکریا خان فرستاد. زکریا خان سفیر نادر را به جلو دیوان خود خواست و علی الظاهر به او به درشتی حرف زد و او را محبوس ساخت، بعد با قشون خود از شهر برای جنگ بیرون آمد، بعد از آنکه جنگ شروع شد و یک دفعه شلیک توب کردند. زکریا خان مشغول تهیه شلیک دیگر بود، که قزلباشها و گرجیها با شمشیر کشیده به میان آنها ریختند و کشтар زیاد کردند. زکریا خان رو به شهر برگشت، سوارهای نادرشاه

بطوری در تعاقب آنها شتافتند که با آنها به شهر رسیدند. زکریا خان به خانه خود رفت و قشون نادرشاه [نیز] داخل قلعه شد و منادی ندا داد اینخبر در اینجا اسباب انقلاب غریبی شد.

محمد شاه صبح سه شنبه نوزدهم، شاهزاده سلطان احمد را احضار کرد، شاهزاده با تجمل و شکوه بزرگی به حضور آمد، در پالکی مرصع از جواهر گرانبها نشسته بود، پادشاه دو ساعت قبل از ظهر سوارشد و به قصد رفتن به جنگ نادرشاه از قلعه بیرون آمد. [محمد شاه] شاهزاده را به القاب و مناصب بزرگ مفتخر کرده و او را سردار مقدمه قشون نموده [و] قبل از خود به باغ شلیمار فرستاد. فردا خیال دارند حرکت کنند و با امرائی که از پیش رفته اند ملحق شوند و نوشتند که آنها هم حرکت نکنند تا پادشاه هم برسد. سعادتخان هنوز نرسیده، می گویند به کنار رودخانه کنگ آمده است. انقلاب و اعتشاش در اینجا وحشت انگیز است، جمعیتی از مردمان معتبر و تجاوز همه روزه حرکت می کنند و به صفحات دور دست و به قلاع راجه ها پناه می برند. هشتاد نفر قزلباش را نادرشاه در کابل شکم پاره کرد، گناه آنها فقط همین بوده که حاضر بوده اند و یک نفر از آنها به زنی دست درازی کرده.

روزنامه وقایع و احوال بعد از ورود  
نادرشاه به هندوستان، که میرزا زمان  
منشی سر بلند خان در دهلی نوشته  
واز روی اصل آن به انگلیسی ترجمه شده

در دوازدهم شهر ذی القعده اردوی محمد شاه در صحرای کرناں  
بر پاشده بود و دور اردو قریب چهار فرسخ بود و همه را سنگربسته، در  
سنگرها پنج هزار عراوه توپ متعلق به پادشاه و امراء سوار کرده بودند. در  
مرکز سر اپرده پادشاه بود، مقابل آن مورچل، یعنی سنگر نظام الملک  
سعد الدین خان، بود و در آن سنگرها توپخانه مخصوص پادشاه را با لوازم  
آن، جا داده بودند.

در دست راست: خان دوران، مظفرخان، علی حمیدخان، میرقلی.  
شهدادخان، و خان زمانخان بودند.

در طرف چپ: قمرالدین خان، عظیم الله خان، جانی خان [و] سیدنیازخان. در عقب سراپرده پادشاه، سربلند خان و پشت سراو، محمد خان بن کوش. پشت چادرهای خان دوران گیرپارام با طایفه جات و پشت سرخیام وزیر، هرنیندآمول کوطپولی و در دست راست، نزدیک نگارخانه، یعنی موزیکانخانه، دسته بهروزخان و اسحق خان و اصلاح علیخان و پشت سرانها طایفه آهیر بودند. هریک از این امرا با قشون مخصوص خود همراه بودند و تمام قشون حاضر در اردو دویست هزار سوار و پیاده بود. در همین روز خبر رسید که حاجی خان پیش قراول نادرشاه به قریة تیلوری، که سه فرسخ از اردو مسافت داشت، رسیده و ششهزار سوار کرد همراه دارد. روز سیزدهم بعضی از سوارهای قزلباش در اطراف اردو دیده شدند و جمعی را که از خارج به اردو می آمدند، کشته و اسیر نموده بودند. چهارنفر از قزلباشها را گرفته نزد نظام الملک آوردند.

روز چهاردهم، نادرشاه قسمتی از بنه و بنگاه را در شاه‌آباد، که یک منزلی سرهنگ است، و قسمتی بگیر رادرطائیسر گذاشته و خود با چهل هزار سوار به تیلوری رسید، از این [سپاه] سواره، بعضی نیزه دار و بعضی تیرانداز و تفنگچی بودند. هرسوار دو یاسه نوکر و مهتر و شتر چران داشتند، که همه جوانهای قوى و مسلح سوار بودند، بعضی شترو بعضی قاطرو بعضی یابو داشتند. یک نفر در تمام قشون نادر پیاده نبود، سهل است اردو باز ارچی و کسبه ای که همراه اردو می آمدند، همه سوار و مسلح بودند. عدد همه، روی هم صدوشصت هزار بود. در وقت جنگ تفاوت مابین آقا و نوکر دیده نمی شد و شخص نمی توانست اردو بازارچی و کسبه را از نوکر و سر باز تشخیص بدهد. همه جنگی و متھور و ثابت قدم بودند و برای هر

خدمت سخت حاضر قریب شش تا هفت هزار زن همراه بود، که از ترکمانها و قندهار اسیر کرده بودند. تنها در وقت حرکت با سربازها تفاوت نداشتند، همه یک بالاپوش بارانی روی لباس پوشیده، کمر را بسته، نقابی از طور به صورت کشیده و شالی مثل عمامه به سر پیچیده، چکمه در پا، مثل مردها مسلح بودند.

در این روز، چند پیغام به نظام الملک رسید که قرار صلحی داده شود، همه را رد کرد و به جنگ رجوع نمود. روز پانزدهم ذی القعده، نادرشاه بواسطه تنگی از کمی آب، از تیلوری حرکت کرده و در محلی که در پشت سرداروی خاندوان بود، به فاصلهٔ قریب دوفرسخ، منزل کرد. امروز صبح سعادتخان وارد شد و به حضور پادشاه رفت. قریب سه ساعت قبل از ظهر خبر رسید که مقدمه قشون ایران به اتباع و بنی سعادتخان، که بعضی مسافتی از اردو دور و بعضی خارج سنگرهای مابین اردوی نادرشاه و خان دوران افتاده بودند، حمله کرده، چند نفر را کشته و اموال را به غارت برداشتند. سعادتخان تا این را شنید از دربار بیرون آمد و به تعجیل به استخلاص کسان خود تاخت، خاندوان که نزدیک بود، با دو پسر و قشون خود به او ملحق شد، مظفرخان، سید حسنخان و خان زمانخان، میرقلی، شهدادخان، اصلاح علیخان وغیره [در] مجموع بیست و دونفر امراء و صاحب منصبان بزرگ، با اتباع خود نیز با او رفتند. نادرشاه که تازه از تیلوری رسیده بود، مطلع شد و به آنجا رفت. هزار سوار کرد و هزار نفر قجر و هزار نفر بختیاری و هزار نفر تفنگدار، که [در] مجموع چهار هزار نفر بودند، از قشون خود انتخاب کرد، سه هزار نفر از آنها را در جاهای مختلف در کمین گاه گذاشت، پانصد تفنگدار به مقابل سعادتخان و پانصد [نفر] دیگر

[را] مقابل خان دوران فرستاد که آنها را داخل جنگ کنند، همین که این تدبیر به کار رفت و آنها مشغول شدند، سوارهایی که در کمین بودند، یک مرتبه از سه طرف ریختند و سخت حمله آوردند. غیر از این چهار هزار سوار، از قشون نادر [حتی] یک نفر داخل این جنگ نشد، مگر خودش با هزار سوار افشار [که] به اطراف حرکت می کردند و سواره را تشویق می نمودند و دستور العمل می داد، بقیه قشون بر حسب حکم [در] دورست صف کشیده بودند، هر طایفه به جای خود و حاضر بودند که به یک اشاره به امداد بیایند، ولی اتفاقاً به امداد آنها حاجت نشد. این چهار ریا پنج هزار نفر تا عصر مجددانه جنگیدند، قشون هندوستان پاکشید، سعادتخان و شیرجنگ و پسر کوچک خان دوران اسیر شدند، خان دوران چند زخم منکر برداشت، او را به چادرش برداشت، مظفرخان و چند نفر صاحب منصب دیگر کشته شدند و بعضی سخت زخمدار به اردو برگشتند، سید حسنخان زخمدار شده و رو به دهلی رفت، عده کثیری در میدان جنگ به خاک افتادند. وقتی که فراریان جنگ برگشتند، جنجال و قیل و قال غریبی در اردو [به پا] شد، اغلب چادرها و اسباب خان دوران و مظفرخان و سعادتخان را آدمهای خودشان به تاراج برداشت.

در میان این اغتشاش، پادشاه، یعنی محمد شاه، به سنگر نظام الملک، که در مقابل اردو بود، رفت و به اتفاق وزیر و سایر امراء از سنگرهای خارج شده و صفوف قشون را آراستند که نگذارند دشمن پیشتر بیاید، ولی اگر شب نرسیده بود این تدبیر فائده نمی بخشید و در همین روز کار یکسره می شد. یک ساعت بعد از غروب آفتاب، پادشاه به چادر خود برگشت، جمعی از قشون هندوستان که از جنگ فرار کرده و جمعی از آنها

که موظب بند و بارکشها بودند، رو به دهلي فرار کردند.  
اغلب آنها را در راه کشته وغارت کردند، بعضی جاهای اردو از  
جمعیت خالی بود بطوری که نصف شب [هنگامی که] پادشاه،  
نظام الملک را خواست در مسافت مابین سنگر نظام الملک و چادر پادشاه  
یک نفر [هم] دیده نمی شد. نظام الملک، سر بلند خان، قمرالدین خان و  
سایر امراء که باقی مانده بودند، تا نزدیک صبح در حضور پادشاه و در  
مشورت بودند [و در] آخر شب بمحل خود معاودت کردند.

در روز شانزدهم چون دیدند اردو از جمعیت خالی است و بیم  
حمله قزلباش بود، دوره اردو را تنگ کرده و سنگرها را به اندازه قشونی که  
باقی مانده بود به یکدیگر نزدیک نمودند، در مسافت مابین چادر پادشاه و  
سنگر نظام الملک مجتمع شده وقشون تمام روز زیر اسلحه و هر دقیقه  
مترصد آمدن دشمن بودند. نزدیک عصر چادر کوچکی به جهد پادشاه بر پا  
کردند و تمام قشون را هریک در جای خود مرتب نمودند، قشون تمام شب را  
در زیر اسلحه و اسبهایی علووه در زیر زین به سر برند.

روزه‌هدهم نیز به وحشت و اظراب گذشت، در این روز به حکم  
نادرشاه، سعادت‌خان اتباع و اسباب خود را از اردوی محمد شاه خواست.  
بعضی از آنها در میان اردو متفرق بودند، نزد او رفته و کسانی را که باقی  
مانده و اسب و اسباب آنها به غارت رفته بود، همراه برند. نادرشاه حکم  
کرد [تا] چادری نزدیک سراپرده خود برای سعادت‌خان و شیرجنگ و  
پسرخاندوان بر پا کردند و به اتباع آنها در بیرون اردو جادادند. کسی  
جرئت آن نداشت که به دیدن آنها بروم و ماذون نبودند که لوازم و مایحتاج  
از خود داشته باشند. روز هیجدهم، نظام الملک و عظیم الله خان برای

اصلاح به اردوی نادرشاه رفتند، شش ساعت در آنجا بودند و برگشتند. در آنجا چه گذشت؟ کسی مطلع نشد. وقت عصر، خان دوران از زخمی که برداشته بود وفات یافت. روز نوزدهم نیز به شور و گفتگو گذشت، در شب به نظام الملک خلعت داده شد، میربخش یعنی سردار کل و امیرالامراء گردید. صبح روز بیستم، نعش خان دوران را از اردو به قریه کرناں بردنده. پادشاه در تخت روان نشسته، چتری بالای سر او بود، یدک و طبل در جلو او با غازی الدین خان، عظیم الله خان پسر وزیر و چند خواجه و دو یست سوار از اردو بیرون رفت. همینکه مسافتی طی شد اشاره کرد، سوارها ایستادند خود با خواجه‌ها و امراً مذکور، که هریک دو یا سه نوکر بیشتر نداشتند، به اردوی نادرشاه رفت در وسط راه تهماسبخان و کیل به استقبال او آمد و خدمت کرد، بعد ناصرالله میرزا پسر نادرشاه در تخت روان رسید، پیاده شد و به قاعده مملکت خود احترام نمود. پادشاه نیز، از تخت روان پائین آمد، ناصرالله میرزا را در بغل گرفت، بعد به اتفاق رفتند تا به توپخانه رسیدند. در آنجا نوکرها را جلو گرفتند، پادشاه با دوسه خواجه و امراء گذشتند، وقتی به درخیمه نادرشاه رسیدند، نادرشاه استقبال کرد. پادشاه را در بغل گرفت و او را نزدیک خود در روی مسند نشاند، بعد از تعارفات و احوال پرسی، نادرشاه به پادشاه خطاب کرده و اینطور گفت: عجب است که شما این قدر در امور خود بی قید و بی اعتنا باشید، با وجود اینکه مگر بر به شما نامه نوشتم و سفیر فرستادم، اظهار دوستی کردم، وزراء شما لازم ندیدند جواب کافی برای من بفرستند و بواسطه عدم نفاذ امروزنظم شما، یکی از سفرای من، برخلاف تمام قوانین، در مملکت شما کشته شد، سهل است وقتی که داخل مملکت شما شدم گویا شما اعتنای بکار خود نداشتید، که اقلاً

بفرستید [و] سؤال کنید [که] من کی هستم و خیال می‌چیست. وقتی من به لاہور رسیدم، یک نفر از شما پیغام وسلامی نیاورد، سهل است جواب پیغام سلام مراهم ندادید! بعد از آنکه امرای شما از خواب غفلت و بیحالی بیدار شدند، تمام وسائل اصلاح را قطع کردند و همه با کمال بی نظمی پیش آمدند که جلو مرا بگیرند و همه خود را نزدیک دام آوردنند. اینقدر حزم و احتیاط نداشتند که اقلّاً بعضی را به جا بگذارند [تا] اگر اتفاقی بیفتند، بتوانند کای بکنند و امور را اصلاح نمایند. گذشته از اینها با کمال بیعقلی در میان سنگرهای خود جمع شده اید و تصور نمی‌کنید که اگر دشمن قویتر از شماست شما نمی‌توانید بی آب و آذوقه در آنجا بسر برید و اگر ضعیفتر از شماست غیر لازم بلکه ناشایسته بود که خود را محصور نمایید، اگر به دشمن اعتنایی نداشتید و او را آدم متھور بی ملاحظه ای می‌پندشتید نمی‌بايستی شهرت و شخص خود را به خطر بیندازید، یک نفر صاحب منصب صدیق با تجربه مأمور می‌کردید، در مدت قلیلی او را مستاصل و تلف می‌کرد، ولی اگر از تجربه و رفتار بقاعده او می‌ترسید، بطريق اولی نمی‌بايستی بعد از آنکه او را این طور به جنگ واداشتید، همه چیز خود را یک مرتبه به مهلکه بیندازید، سهل است بعد از آنکه این طور خود را گرفتار کردید، من تکلیف اصلاح کردم ولی شما به تصورات طفلانه و عزم جاھلانه چنان مغرور بودید که گوش به هیچ نوع مذاکره شایان ندادید و صلاح خود را ندیدید، تا بالآخره، به عون خداوند عالمیان وقت شمشیر مبارزان فیروز جنگ، دیدید چه روی داد، بعلاوه اجداد شما از کفار جزیه می‌گرفتند و شما جزیه را به آنها بخشیده و در این مدت بیست سال، بطوری ارخاء عنان کرده اید که در مملکت استیلا یافته‌اند. ولی چون تابه حال از خانواده تیمور نسبت به

خانواده صفوی و ملت ایران اذیت و ضرری نرسیده، من سلطنت را از شما خلع نخواهم کرد، اما چون بی قیدی و غرور شما مرا مجبور کرده که مسافت بعیدی تا اینجا طی کرده، مخارج گزارف نموده ام [و] قشون من به واسطه حرکت زیاد خسته و از آذوقه و ملزو مات دست تنگ هستند، باید به دهلی بیایم و در آنجا چند روز بمانم تا قشون خستگی بگیرد و پیشکشی که نظام الملک قرارداده است تسليم شود، بعد از آن شما را به حال خود نخواهم گذاشت تا به امور خود بپردازید.

محمد شاه در تمام این مدت جوابی نگفت و ساكت بود و علامت انقلاب احوال و خجلت در او ظاهر. در این مجلس کسی غیر جواد خان و بهروز خان و غازی‌الدین خان حاضر نبود. طرف عصر، پادشاه هندوستان به اردوی خود برگشت. چند نفر از صاحب منصبان به پادشاه عرض کردند، که علاوه‌ها غله را گران کرده‌اند. حکم کرد دکان آنها را غارت کنند، این اقدام به جای اصلاح امر اسباب مزید گرانی غله گردید.

صبح روز بیست و یکم، نظام‌الملک و وزیر و عظیم‌الله خان و غازی‌الدین خان به حضور نادرشاه رفتند، وقتی مرخص می‌شدند نظام‌الملک با عطا‌ای یک ثوب قبا و یک ثوب حبه و یک اسب مفترخ گردید و به عظیم‌الله خان و غازی‌الدین خان به هریک یک حبه و یک قبا مرحمت شد. سه ساعت از شب رفته به حضور محمد شاه آمدند و از آنچه در نزد نادرشاه مذاکره شده بود عرض کردند، ولی کسی مطلع نشد که چه گذشته. همان روز، محمد شاه حکم کرد [تا] پانصد نفر بیلدار جسد کشته‌گان را دفن کنند، هفده هزار نفر از قشون هندوستان کشته شده بود و جسد آنها در مسافت چهار فرسخ متفرق بود، بیلدارها قدری خاک به روی

جسد‌ها ریختند و برگشتند. مذکور شد که چهارصد نفر از قشون نادرشاه کشته و هفتصد نفر زخمدار شده، ولی از کشته‌های آنها [حتی] یک نفر [هم] در میدان جنگ دیده نشد، همان شب آنها را دفن کرده بودند. از قشون هندوستان، جمعی چنان زخم برداشته بودند که قادر بر حرکت نبودند و کسی آنقدر برآنها رحم نکرد که از میدان جنگ آنها را بیاورند و علاج کنند، بیچاره‌ها در اندک زمان در میان جسد کشته‌گان مردند. سه فیل هم کشته شده بود.

در اینروز، که روز بیست و یکم است، غله بدون زحمت زیاد به دست نمی‌آید، یک چارک الی پانزده سیر به یک روپیه است و روغن ده سیر به دو الی چهار روپیه است، علت این غلا این است که بعد از وقوع جنگ اردو در حقیقت محصور است و آذوقه از خارج وارد نمی‌شود و هیچ یک از سربازها جرئت نمی‌کند از سنگرها خارج شود. در اردوی نادرشاه، چون مسافت هیجده الی بیست و چهار فرسخ از اطراف آذوقه تحصیل می‌کنند، گندم سه من به یک روپیه به فروش می‌رسد. عده اشخاصی که بعد از جنگ در سرراهها و اطراف به دست قشون نادرشاه، که به تاخت و تاز بیرون می‌روند، کشته شدنده به چهارده الی پانزده هزار رسید.

در روز بیست و دوم، قاسم بیک از اردوی نادرشاه آمد و تاطرف عصر نزد نظام‌الملک بود. میرحسنخان که در جنگ زخم دار شده بود، به عزم شاه جهان آباد حرکت کرده، ولی از ترس نامنی راه مراجعت کرده و امروز وارد اردو شد.

در روز بیست و سیم، اردوی قشون هندوستان را به سمت کرناں، مقابل قشون نادرشاه، حرکت دادند. در حرکت اردو سواره قزلباش بیست و

هفت فیل و بیست و پنج شتر بردند و در شب تیر تفنگ زیاد انداختند.  
در روز بیست و چهارم، نادرشاه نظام الملک را به اردوی خود  
خواست [و] با پنج یا شش نفر نوکر او را آنجا نگاه داشت. جمعیتی از  
قزلباش به طانسیر مأمور شده، آنجا را غارت کرده و سکنه را به قتل  
رسانیده، با غنیمت زیاد مراجعت کردند. در اردوی محمد شاه اگر غله  
یافت شود، یک چارک به دونیم الی سه روپیه فروخته می‌شود و هر کس  
به اردوی نادرشاه ببرود، مأذون است به قدری که صرف کند غله بخرد،  
ولی نمی‌تواند به خارج ببرد. دو ساعت از شب رفته به وزیر فرمانی از  
نادرشاه رسید، به این مضمون که:

قمralدین خان وزیر بداند! که فردا محمد شاه و سر بلند خان و  
محمد خان بن کوش و عظیم الله خان باید به حضور بیایند. لهذا مواطن مردم  
خود باشد که متفرق نشوند و به خارج نروند. بعد از قرار این فقره، خودش  
هم حاضر شود.

وقتی که این خبر به محمد شاه رسید، سر بلند خان و سایر امراء را  
احضار نمود و تانصف شب مجلس شور داشت. بالاخره پادشاه گفت؛ که  
اختیار امور از دست من بیرون رفته و باید یکی از سه کار بکنم، یا فردا با  
قشون حرکت کرده و از جان بکوشم، یا آنکه یک مرتبه ستم خورده کار خود  
را اتمام و رفع تمام خیالات و بینوائی را بکنم، یا اینکه به هر تکلیف که  
می‌شود، آسوده تن بدhem. میل خود پادشاه، اگرچه اظهار نداشت، به شق  
خیر بود.

روز بیست و پنجم، سر بلند خان، محمد خان وغیره هر یک با اتباع  
خود حاضر بودند. که هرگاه پادشاه بجنگد مهیا باشند و اگر به تسليم نزد

نادرشاه برود و بفرماید، همراه رفته [و] با تقدیر او همراه باشند. ولی آنروز هیچ یک از این دو خیال به مقام اجراء نرسید. غله به هیچ وجه یافت نمی شود ولاشه کهنه گاو، با وجود اینکه زیاد بود، یازده سیربه یک روپیه فروخته می شد. شب مراسله ای از نادرشاه رسید، به این مضمون:  
سر بلند خان خوشوقت و آسوده باش و قبل از آنکه محمد شاه حرکت کند، اینجا حاضر شو!

روز بیست و ششم، سر بلند خان بعد از تحصیل اجازه، رو به اردی نادرشاه حرکت کرد و بر حسب حکم، اتباع و بنه خود را در دست راست اردو گذاشت و خود با خانزادخان [و] سه نفر سواره و چهار یا پنج نوکرد داخل اردو گردید و نزدیک بارگاه، متصل به منزل سعادتخان، چادر کوچکی برای خود برقا نمود. سه ساعت قبل از ظهر آنروز، محمد شاه بر حسب حکم بر تخت روان سلطنتی نشسته، چتری بالای سرداشت. امیرخان، اسحق خان و چند خواجه همراه بودند. رو به اردی نادرشاه رفت، وقتی که آنجا رسید، در چادری که روز قبل به حکم نادرشاه جلو اردوبرا اوزده بودند، پیاده شد. در آنجا هر قدر نوکر، از هرقیل لازم داشت، ماذون بودند بیایند. هزار نفر سوار قزلباش برای قراولی او معین شد. دو ساعت از شب رفته آنروز محمد شاه، بر حسب دعوت، نزد نادرشاه رفت، سه ساعت در آنجا بود، بعد به اردی خوی مراجعت کرد. حکم شده بود که هیچ یک از امراء به دیدن او نزوند.

روز بیست و هفتم سر بلند خان احضار شده به دربار نادرشاه رفت، حکم شد نزد توپچی باشی و نسقچی باشی بود، هر یک از این دونفر دویست سوار داشتند. توپچی باشی مأمور بود، که به همراهی سعداللّٰه

خان، تمام توپخانه محمد شاه و امرا را ضبط نماید. نسچی باشی به معاونت قمرالدین خان مأموریت داشت به اینکه خزانه و جواهرات و اسلحه خانه و تمام اثاث و اسباب و اسلحه، که متعلق به محمد شاه و امرای مقتول [او] بود، به تصرف بیاورد. [و] سلطان احمد پسر محمد شاه و ملک الزمانی ملکه را نزد محمد شاه بفرستد و به قمرالدین خان و سعد الدین خان ابلاغ نماید که تمام نوکر[ها] و سرباز[های] قدیم مشغول کار خود باشند و همراه بیایند، ولی [افراد] متفرقه و سرباز[ان] جدید [به] هرجا [که] می خواهند بروند. بنابراین رفتند و تمام اموال را ضبط کردند.

پسر محمد شاه و ملک الزمانی و سایر حرم را، به موجب حکم نادرشاه، نزد محمد شاه فرستادند. امروز اغتشاش و انقلاب غریبی در بنگاه محمد شاه بود، خیلی از آنچه بود به غارت رفت و مفقود شد و جمعی از اهل اردو از ترس چادر و اسباب خود را گذاشت، به اطراف می دویدند که گوشه ای یافته جان خود را حفظ کنند، خصوصاً ارباب صنایع و خدمه.

روز بیست و هشتم، محمد شاه باقشون و بنه رو به اردوی نادرشاه رفت، توپخانه در عقب بود، در راه [افراد] متفرقه و سرباز[ان] جدید را آنچه [که] بود مرخص کرد که هرجا می خواهند بروند، امراء و خدمه قدیم محمد شاه، به موجب حکم مخصوص، در یک طرف اردو که رودخانه کوچکی فاصله بود، جا گرفتند.

اموال محمد شاه و امراء که آورده بودند تسلیم نادرشاه شد، دو یست عزاده توپ با مهمات از توپخانه محمد شاه انتخاب کرده با خزانه و سایر اموالی که ضبط شده بود، با یک هزار سوار متعلق به توپخانه محمد شاه و دوهزار سوار قزلباش به کابل فرستادند، که از آنجا به قندهار روانه نمایند.

امروز نادرشاه به قدر مواجب سه ماهه به تمام آحاد و افراد اهل اردوی خود، از سرباز و خدمه وارد و بازارچی وغیره، انعام داد، چنانکه در وقت گرفتن قندهار هم اعطا کرده بود. صبح بیست و نهم تهماسبخان وکیل باچهار هزار سوار و تفنگدار، به شاه جهان آباد مأمور شد که قلعه را به تصرف درآورد. سعادت خان مأمور حفظ و حراست شهر و خانه و اثاث البيت امراء شد.

عظمیم الله خان به مواظیبت رودخانه مأمور گردید. هریک با اتباع و بنه خود رفتند و چند سوار نسقچی همراه داشتند و بطور مؤکد حکم شد، که نگذارند اذیت و ضرری به اهالی شهر برسد. سر بلند خان حسب الحکم به بنگاه خود رفت.

روز غرّه ذی الحجه، نادرشاه مشغول تهیه رفتن به شاه جهان آباد شد و دو ساعت به طلوع آفتاب مانده روز بعد، با بیست هزار سوار منتخب حرکت کرد. چهار هزار تفنگدار مأمور شدند که طرفی را که حرم از آنجا می گذشت و با قشون قریب نیم فرسخ مسافت داشت، فرق بکنند و هیچ کس، از ایرانی و هندوستانی، مأذون نبود از آن راه ببرود و اگر می رفت مجازات آن قتل بود و در وقت حرکت فاصله هر دسته یک تیررس بود. محمد شاه با چهل یا پنجاه نفر از معتبرین، باده هزار سوار قزلباش و دوهزار تفنگدار، به فاصله نیم فرسخ عقب نادرشاه بود، دریک طرف سر بلندخان با اتباع و بنه خود، پشت سرا و خدمه و بنه محمد شاه بود، در طرف دیگر اتباع و بنه نظام الملک و قمر الدین خان بود، پشت سرا و محمد خان بن کوش با اتباع و بنه و فاصله هر دسته ربع فرسخ و یک میدان بیش بود و میانه هریک از این دسته ها سواره قزلباش گماشته شده بود، که نگذارند به یکدیگر ملحق شوند

یا از جائی که برای آنها معین شده بود تجاوز نمایند. در حرکت به قدر سه فرسخ در طول ویک فرسخ و نیم در عرض از صحراء می‌گرفتند و این ترتیب همه روزه مقرر بود. بعد از پنج روز حرکت متصل، به سنپوط رسیدند، چند قریه در عرض راه بود که نه تنها غارت کردند بلکه اهالی آنجا را [نیز] کشتند، پانی پط و سنپوط را نیز تاراج کردند.

روز سه شنبه ششم ذی الحجه، از سنپوط حرکت کرده به نیرلا آمدند، سرشب سربلند خان اظهار ناخوشی کرد و اجازه گرفت [که] پیشتر به شهر برود، صبح به خانه خود رسید.

روز چهارشنبه هفتم، نادرشاه به باغ شلیمار وارد شد.

روز پنجشنبه هشتم، محمد شاه به حکم نادرشاه در تخت روان سلطنتی نشست، چتر با دو بیرق بالای سراو بود، دو یست سواره و پیاده از خدمه خودش و چهار هزار سوار قزلباش همراه او وارد قلعه شد، عمارتی نزدیک عیش محل برای او معین گردید. نادرشاه شنیده بود که اهالی شهر آرام نیستند و خیال شورش در سر دارند، نخواست شب وارد شود، صبح با بیست هزار سوار، با احتیاطهای تمام، به قلعه وارد شد [و] بقیه قشون را در اردوی خارج شهر گذاشت. بعد از آنکه پیاده شد، محمد شاه به تهنیت او آمد و با یکدیگر نهار صرف کردند، تا عصر مشغول صحبت بودند و نادرشاه با کمال مهربانی و محبت ظاهر با او رفتار می‌نمود، احکام سخت صادر شد که سربازها ضرر و بی احترامی نسبت به اهالی نرسانند و به نسقچی‌ها، که مواظبت این امور با آنهاست، حکم شد؛ که هر کس به هندوستانی‌ها اذیت کند از هیچ‌گونه سیاست از قبیل؛ بریدن گوش و بینی و چوب زدن، مضایقه نکنند، بنابراین هیچیک از قزلباش عالی و دانی

جرئت نکردن [که] به اهالی صدمه برسانند و اغلب مردم چنان از سیمای وحشت انگیز قسون نادر و بشره وحشی آنها ترسیده بودند، که حتی المقدور، از معامله و صحبت با آنها احتراز می کردند.

شب نهم، نادر شاه سعادتخان را خواست و با تغیر وشدت در باب جمع کردن پیشکش که نظام الملک معادل صدو پنجاه کرورتومان قرار داده بود با او حرف زد و بعضی الفاظ سخت هم به او گفت.  
روز بعد، دو ساعت به طلوغ آفتاب مانده، سعادتخان که مدتی بود ضعف و نقاوت داشت، این جهان را بدرود گفت. بعضی گفتند که از تغیر بواسطه رفتاری که دیده بود تلف شد و بعضی دیگر بر این عقیده بودند که از غیرت سم خورده و خود را تلف کرده.

روز شنبه دهم ماه که عید اضحی بود، دو ساعت و دوازده دقیقه بعد از طلوغ آفتاب ببرج حمل تحویل شد. صبح سربلند خان بر حسب احضار به قلعه رفت در آنجا با تهماسب خان و کیل و مصطفی خان عرض بیگی و نظام‌البلک و قمرالدین خان تمام روز را در گفتگوی جمع کردن وجه پیشکش بودند.

امروز ظهر تهماسبخان نه نفر نسقچی به پهرکنج یعنی میدان غله فرستاد، حکم کرد که انبارهای غله را باز کنند و قیمت غله را معین نمایند، نسقچیان رفتند و در انبارها را باز کردند و گندم را تادومن نیم به یک روپه فروختند، چون این قیمت موافق میل صاحبان غله نبود، نزدیک عصر مردم را جمع کردند و جمیع هم از اشخاص ناراضی به آنها ملحق شده [و] نسقچیها را، با جمیع از [افراد] قزلباش، که به خرید غله آمده بودند کشتنند.

نزدیک غروب خبری شایع کردند، که نادرشاه اسیر شده و بعضی گفتند مسموم گردیده، لهذا اجتماع و اغتشاش از حد تصور گذشت. تمام اشاره و او باش از هر طرف، با هر اسلحه‌ای که به دست می‌آمد، جمع شده و مثل سیل، رو به قلعه ریختند.

از قشون نادرشاه آنچه [که] در بیرون و پای دیوار قلعه بودند، بعضی داخل قلعه شدند و بعضی در سعه مابین قلعه و رودخانه جمع شدند، جمعی از آنها کشته شد. از قزلباشها، آنها که در میدان خان دوران و سایر خانه‌های بزرگ منزل داشتند، تمام شب مواطن حفظ و حراست خود بودند. چند شلیک توپ و تفنگ از قلعه و خانه‌هایی که قزلباشها در آنجا بودند شد که شورشیان را نگذارند نزدیک شوند، ولی عده آنها متصل زیاد می‌شد و بر غضب آنها می‌افزود. سید نیازخان داماد قمرالدین خان چند نفر از نسقچیان را، که برای قراولی خانه خود خواسته بود، در یک اتاق حبس کرده و آتش زد.

روز یکشنبه یازدهم، دو ساعت از روز گذشته، وقتی که شورش به اعلی درجه بود، نادرشاه در کمال تغییر از قلعه بیرون آمد و سوار اسب شد و رو به میدان چاندنی چوک رفت تا فتنه مردم را، که در آنجا اغتشاش غریب می‌کردند، بخواباند. در راه نعش جمعی از قشون خود را دید که شب کشته شده بودند، یک دسته قوی فرستاد [تا] مردم را آرام کنند و حکم کرد، که اگر تهدید و وسائل دیگر اثر نبخشید، دست به قتل بگشایند، ولی ابدأ به آنها که داخل شورش نبودند، ضرر نرسانند. اول قشون نادر به آرامی و ملایمت حرکت کردند، ولی مردم به جای اینکه آرام شوند برجسارت و بیحیائی خود افزودند و بدون هیچ واهمه شروع به تیر و تفنگ انداختن

کردند. نادرشاه به مسجد روشن الدّوله، نزدیک محکمه کوتوال بود رفت، اهالی شهر در نزدیک مسجد بالای بامهای خود رفته شروع به سنگ انداختن نمودند، ازیکی از این بامها، یا یکی از پنجره‌ها، یک تیرتفنگ مخصوصاً رو به نادرشاه انداختند [که] از اورده شد و یکی از صاحب منصبان را، که نزدیک او ایستاده بود، کشت. این سبب شد که نادرشاه جلو خشم و غضب خود را رها داد و حکم کرد از آن محل شروع کرده و قتل عام کنند. سربازها به یک طرفه العین از دیوارها و بامها بالا رفته و شروع به قتل و غارت نمودند.

خونریزی از بازار صرّافان که جلو قلعه است تا عیدگاه قدیم، که یک فرسخ و نیم مسافت دارد، در گرفت، یک طرف تا مقبره جیت لی و از طرف دیگر تابازار تنبای کوپروشان و پل میطائی مشغول کشتن شدند، تمام کوچه‌ها و بازارها و خیابانها و انبارها در هر طرف بازار خانم و اطراف مسجد جامع و بازار پنه و جواهر فروشان تمام تاراج شد، اغلب جاها را آتش زدند و هر کس را در مامنهای خانه‌ها و کوچه‌ها و پس کوچه‌ها و دکانها، از بزرگ و کوچک و زن و مرد، یافتند، از دم شمشیر گذرانیدند، حتی حیوانات از قهر و غصب آنها خلاص نشدند، جمعی [از] زنها اسیر شدند. لطفعلیخان، که مأمور به قتل و غارت محله سمت میدان سعدالله خان و دروازه دهلی بود، چون به خانه سربلندخان رسید، سربلندخان با کمال تعجب و دهشت به ملاقات او آمد و گفت اهل این محله تقصیری ندارند و وعده کرد مبلغی بدهد و هر طور بود آنها را از قتل و غارت منصرف کرد. ولی در جاهای دیگر قتل و غارت و آتش زدن خانه‌ها به وضع مهیب متصل در کار بود. نادرشاه بعد از صدور این حکم به قلعه مراجعت کرد، دو ساعت

از ظهر گذشته، محمدشاه و نظام الملک به حضور او رفتند و از اهل شهر شفاعت کردند، حکم کرد از قتل دست بکشند و به صدای طبل اعلام شد که دیگر به اهالی صدمه نرسانند.

قتل عام از چهار ساعت قبل از ظهر تا سه ساعت بعد از ظهر طول کشید، چهار صد نفر قزلباش کشته شد و از اهل شهر، بزرگ و کوچک، صدو بیست هزار و بعضی گفته اند صدو پنجاه هزار [نفر] ازدم شمشیر گذشت.

آنچه از نقدینه و اموال غارت شده بود، قدری به حضور نادرشاه آوردند، ولی بیشتر اموال در میان آتش تلف شد. در بیشتر خانه‌های هندوها که یک نفر از آنها زنده مانده بود، سی الی چهل نعش رویهم گذشته و آتش می‌زدند. در کوچه‌ها نیز همین قاعده معمول می‌شد، با وجود این به قدری نعش ماند که تامدّتی عبور از کوچه‌ها ممکن نبود. وقتی که قتل شروع شد آنهایی که اسباب فتنه شده بودند در یک طرفه العین غایب شدند و دکان دارهای بی‌گناه و اهل بازار و خانواده‌های محترم را به قهر و قتالی قزلباشها مبتلا کردند، بعضی اشخاص از ترس ناموس نه تنها زنای خود را کشتنند، بلکه خودشان را هم تلف کردند. یکی از این بیچاره‌ها مخصوصاً وقتی [که] دید سربازها به خانه او نزدیک شدند، بیست نفر از زنان خانواده خود را آتش زد و هر دقیقه منتظر بود که داخل خانه شوند و او را بکشنند، بر حسب اتفاق از آنخانه گذشتند ولی بیچاره از یاس بطوری عقل از سرش رفته بود که بیرون رفت به سربازها ملتجمی شد و آنها را برگردانیده، راه خانه خود را به آنها نشان داد و گفت: در اینجا نقدینه و اموال زیاد هست. آنها هم بعد از آنکه خانه او را غارت کردند، او را نکشتند و پی کار خود رفتند،

بیچاره بقدرتی مستاصل شده بود که خود را از جان خلاص کرد. جمعی  
کثیر بخصوص زنها و بچه‌ها، خود را درخانه‌ها سوزانیدند.

روز دوشنبه دوازدهم، به موجب حکم نادرشاه اسرا، بخصوص زنها  
را به خانه‌های خود برگردانیدند، ولی با چشمها پر از اشک و درحالی  
که نمی‌توان بیان کرد. ذکر آن قبیح است.

روز سه شنبه سیزدهم قسمتی از قشون را، که نادرشاه مأمور کرده  
بود توپهای سرای روح الله خان را به تصرف درآوردند، اهالی به اتفاق  
مغولها، که اغلب مغول تاتار بودند، محصور کردند. دستهٔ دیگر از قشون به  
امداد فرستاده شد، پنج الی شش هزار نفر از اهالی را کشتند و سیصد نفر از  
اهل توپخانه را، بامین باشیها و صاحب منصبان، دست بسته آوردند. به  
سیدفولادخان امروز خلعت مرحمت شد و به منصب کوتولی قلعه مستقر  
گردید، باطبل اعلام شد که تمام مردم به کار خود مشغول شوند و از قشون  
وحشی نداشته باشند. دستهٔ از قشون مأمور حفظ انبارهای غله پهرکنج شد،  
انبارها را مهر کرده و قراول برآنها گماشتند. اموال سعادتخان ضبط شد.  
نظام الملک و قمرالدین خان مبلغی نقد و بعضی اشیاء که صورت تفصیل آن  
را داده بودند، پیشکش کردند و درسیاهه پیشکش نوشته شد. اموال خان  
دوران و مظفرخان نیز ضبط گردید، جواهرات و نقدینه و سایر اموال خوان  
دوران، به غیر آنچه در اردوداشت، معادل هفت کروزیم تومان بیشتر نشد  
ولی اموال مظفرخان قریب سی کروز تومان بود.

امروز به حکم نادرشاه، قراول در اطراف شهر و کناره رودخانه و  
میدانی که در مقابل قلعه بود گماشته و قدغن کردند که کسی بی اجازه از  
شهر خارج نشود، ولی کسی را از دخول ممانعت ننمایند.

اشخاصی را که از سرای روح الله خان دست بسته آورده بودند سر بریده، بر روی رملهای کنار رودخانه انداختند.

روز چهارشنبه چهاردهم، جمعی از فقرا می خواستند از شهر بیرون رفته و به گدائی در اطراف گردش نمایند، قراولان آنها را گرفته گوش و بینی آنها را بریده و معاودتشان دادند.

روز پنجشنبه پانزدهم، چون عده کثیری نعش در اطراف قلعه و بازارها و جاهای دیگر افتاده و تعقّن کرده بودند، هر کس را در کوچه دیدند مجبور کرده و به بیرون بردن نعشها و اداشتند، بعضی از نعشها را طناب بپابسته به بیرون شهر کشیدند، بعضی را به رودخانه انداختند، بعضی را که خیال می کردند هندو هستند، روی هم گذاشته و با چوب و الوار خانه های خراب [شده] آتش زند.

روز جمعه شانزدهم، فرمانی صادر گردید که مملکت ایران تاسه سال از مالیات معاف باشد و با چاپار فرستاده شد. حقوق عقب افتاده قشون بایک سال مواجب [به عنوان] مساعده و معادل شش ماه مواجب به رسم انعام، به تمام اهالی اردو، حتی خدمه وارد و بازارچی، داده شد. [برای] غیر سر باز هم، هر کس [که] در اردو بود، مرسوم مقرر داشت. نصیر محمد خان با هزار سوار قزلباش مأمور گردید [که] خزانه سعادتخان را از پوریب بیاورد.

روز شنبه هفدهم، سر بلند خان به دربار احضار شد و تابعه از ظهر در آنجا ماند. نادرشاه به او فرمود: که یقین دارم به عذر ضعف و پیری، در جمع آوری وجه پیشکش و تحمیل آن به روسا و تجارت وغیره اهتمامی نداری و به تو نصیحت می کنم که در اینکار بیشتر مواظبت نمائی و زودتر به انجام برسانی.

روزیکشنبه هیجدهم، سر بلند خان مجدداً به دربار رفت، نظام الملک و قمرالدین خان نیز حاضر بودند و تا وقت ظهر در آنجا ماندند. تهماسب خان و مصطفی خان در باب تنخواه پیشکش اصرار می کردند. سر بلند خان رو به نظام الملک کرده، گفت: مدتی قبل من این روز بدرا دیده و مکرر به محمد شاه عرض می کردم، پیش از آنکه چاره از دست برود اقدامی بکند و به واسطه اطمینان خاطر، هر حادثه را ناقابل و سهل نشمارد، مواظبت و پیش بینی را از دست ندهد و استدعا کردم، یک نفر آدم مجرب درست کار انتخاب کرده و به او اختیار بدهد که مبلغی نقدینه و اشیاء قیمتی، به رسم پیشکش، تقدیم نادر شاه نموده، قراری بدهد و این بدختی را رفع نماید و با نادر شاه مثل سابق دوستی بکند. همه خیال کردند که من در این عرایض قصد و غرض شخصی دارم، خودشان چاره فکر نکردند و به خیالی که دیگران کرده بودند، اعتماد نمودند، تا اینکه کار به اینجا کشید و این بدختی و سرشکستگی روی داد. نظام الملک جواب نداد، تهماسب خان رو به قمرالدین خان کرده خلاصه توبیخ و ملامتی را، که نادر شاه در ملاقات اول به محمد شاه کرده بود، تکرار نمود [و] به او گفت: گذشته را باید فراموش کرد، حالا پادشاه ما پول می خواهد، به هروسیله [ای که] هست باید پول جمع کنید و بواسطه تاخیر، خود را بیش ازین مبتلا ننماید.

سر بلند خان در جواب گفت: البته از هرجا که پول ممکن شود جمع خواهیم کرد. تهماسب خان از وسوآل کرد که آیا شما خودتان پول دارید؟ سر بلند خان گفت: اگر من پول می داشتم، برای شما به قندهار می فرستادم و نمی گذاشتم زحمت آمدن به اینجا را بکشید. خلاصه، از

آنچه در این مجلس گذشت معلوم شد که نادرشاه، بعد از غلبه و استقرار قوت خود، به علاوه جواهرات و طلا آلات مرصع و سایر اشیاء نفیسه، که از مال پادشاه و امرا ضبط شده بود، صدو پنجاه کرور تومان از نظام الملک خواسته بود، که به هر طور هست از خزانه پادشاه و اموال خودش و امراء و سایر مردمان متمول و اهالی شهر جمع آوری نماید. این مبلغ از خزانه پادشاه و اموال امراء موجود نمی شد، زیرا که در خزانه از مسکوک طلا و نقره بیش از بیست و دو کرور نیم تومان نبود، ولی در زمینه های داخل خزانه، که سالهای سال ممهور بود و کسی نمی دانست که آنها را مهر کرده و چه در آنهاست، از طلا و نقره بیش از آنچه [که] در خزانه بود یافت شد.

نظام الملک قریب یازده کرور تومان جواهر و نقد و سایر اشیاء پیشکش کرد. قمرالدین خان هم همین قدر تقدیم نمود. سعادت خان سابقاً قرار داده بود هفت کرور نیم تومان بدهد، ولی بیش از دو کرور و صدو بیست و پنج هزار تومان نتوانست حاضر کند و آنچه از آن بقیه غارت برای او باقی مانده بود، بیش ازین نبود، وعده کرد که بقیه را از ایالت خود بخواهد. سر بلند خان به واسطه بی چیزی که داشت از این تقسیم معاف شد. بیست و دو کرور نیم تومان مقرر شد، که از بعضی منصب دارها و متصدیان و صاحب منصبان و متمولین اهالی، هر یک نسبت به حال خود، تقسیم کرده بگیرند. سابقاً جمع کردن پول به عهده سعادت خان بود، بعد از مردن او و قتل و غارت شهر، این امر به مراقبت سر بلند خان و سایر امراء، که در آن مجلس حاضر بودند، محل گردید و تهماسب خان در انجام امر تأکید زیاد داشت. بنابراین قرار شد که عظیم الله خان و چوکل کشور و کل سی تارام والی بنکاله و همه منصب داران و روسای محاکم وغیره در خانه سر بلند خان

جمع شده و این امر را به انجام برسانند، به تمام صاحب منصبان و اهالی و غیره، که تمول در آنها سراغ داشتند، حکم شد [تا] مایملک خود را، از نقدینه و اسباب، سیاهه بدھند و به حضور نادرشاه تقدیم کنند، که هرچه می خواهد بردارد و هرچه را می بخشد، مال خودشان باشد. هر کس اظهار فقر بکند باید ملتزم و متعهد شود، که اگر بعد معلوم گردد خلاف گفته است به سیاست برسد. در این روز اشخاص مذکوره به خانه سر بلندخان آمده، تا وقت عصر ماندند، بعضی اسامی سیاهه کردند و به خانه خود مراجعت نمودند.

روز دوشنبه نوزدهم، این اشخاص دوباره جمع شدند و تمام روز مشغول نوشتمن اسامی و سیاهه کردن بودند. در این روز سید نیازخان را، که شب قبل از قتل عام، چند نفر قزلباش را در اتاقی حبس کرده و آنها را سوزانیده بود، به حکم نادرشاه باشال خفه کردند. شهسوارخان و ریبان که در آن شب محرک فتنه بودند، نیز به سیاست رسیدند. شهسوارخان را سر بریدند و آن دیگری را شکم پاره کردند.

روز سه شنبه بیستم، سر بلندخان احضار شده به دربار رفت، در آنجا قبای گرانبهائی به او خلعت داده شد و به خانه خود مراجعت کرد که با عظیم الله خان و سایرین در امری که مشغول آن بودند، همراهی کنند.

روز چهارشنبه بیست و یکم، رحیم بیک مین باشی بادویست سوار و تفنگدار مأمور خدمت سر بلند خان گردید، که به سرمنصب داران محصل بوده آنها را مجبور نمایند، که فیل و اسب و شتر هرچه دارند بیرون بیاورند [تا] آنچه به کار اصطببل نادرشاه می خورد، ضبط شود.

روز پنجشنبه بیست و دو تیم، محصلین به همین کار مشغول بودند.  
روز جمعه بیست و سیم، سر بلند خان و عظیم الله خان و غیره  
حسب الحکم در قلعه جمع شده و برای تعیین تنخواه پیشکش مجلس کردند،  
حکم شد مرید خان با پنجاه نفر از سوار سر بلند خان، فرمان شاه را به  
شجاعت خان والی بنگاله ابلاغ نموده، خراج سه ساله و پیشکش از او  
تحصیل نمایند. سیصد و هفتاد و پنج تومان از خزانه شاهی برای مخارج، به  
مرید خان و هزار و دو بیست تومان به پنجاه نفر سواره او داده شد.

روز شنبه و یکشنبه و دوشنبه، مشغول فقره پیشکش بودند. در این  
ضمن تهیه آتشبازی و چراغان در کنار رودخانه برای عروسی نصرالله میرزا  
پسر نادرشاه می شد، که دختری زیдан بخش پسر کام بخش نواهه اورنگ  
زیب را، برای او بگیرند.

شب پنجشنبه شب زفاف بود، محمد شاه برای عروسی معادل  
هیجده هزار و هفتاد و پنجاه تومان جواهر، با هیجده هزار و هفتاد و پنجاه  
تومان نقد هدیه فرستاد. چند روز بعد از عروسی، نادرشاه یکصد و هشتاد  
وهفت هزار و پانصد تومان جواهر برای او فرستاد. مجلس برای جمع تنخواه  
پیشکش، متصل تا ظهر عاشورا، در قلعه نزدیک دیوان عدالت منعقد بود.

تهما سیخان و مصطفی خان و امرای محمد شاه در آنجا حاضر  
می شدند و همه روزه از طلوع آفتاب تا غروب آفتاب در آنجا بودند. تمام  
وکلا و منصب داران و سایر صاحب منصبان نیز علی الاتصال حضور داشتند  
و شب بدون قراول و مستحفظ به خانه خود مراجعت می کردند. در این روزها  
و [روزهای] بعد بعضی اشخاص دیدند که به آنها سخت گرفته می شود،  
اموال و اهل و عیال خود را گذاشته به هر طور بود از شهر فرار کردند و

خوشحال بودند از اینکه اقلًا جان خود را نجات دادند. چند نفر از امراء محمد شاه مجبور بودند که تمام روز را در قلعه در کمال خفت و وحشت بمانند و شب به خانه خود مراجعت کنند، یک اسب و چند نوکر بیش همراه نداشتند.

در ایام محرم، از هندوستانی و قزلباش، یک نفر جرئت نکرد اسم تعزیه و ماتم به زبان بیاورد. بعضی از سربازهای نادرشاه، که در خارج شهر اردو زده بودند، در شبی از ایام عاشورا نوحه خوانی و سینه زنی کرده بودند، سیاست سخت به آنها جاری شد. در این مدت نسبت به جمعی، برای قسمتی که از پیشکش می‌بایستی بدهن، خیلی سخت گرفتند، بطوری که چند نفر، برای حفظ اعتبار و آبرو، خودشان را کشتند. از جمله علیم الله، پسرخوانده و نایب سید فولا دخان، که در تمام امور کاتوالی دخیل بود، فحش شنید و در میان مفتش شد، بدینواسطه روز پنجم محرم، با خنجر شکم خود را پاره کرد و طولی نکشید که مرد.

روز ششم تهماسبخان و کل مجلس رای نایب قمرالدین خان را خواست و در حضور آقایش حکم کرد [تا] گوش او را بریدند، قمرالدین خان خواست توسط کند [که] تهماسب خان منتقل شد و با تغیر به او گفت [که] نوبت شما هم خواهد رسید. قمرالدین خان ساکت شد و مجلس رای، که به واسطه این رفتار ارزندگی بیزار شده بود، روز دوازدهم خود را کشت. بعضی از متصدیان محمد شاه را در حضور تهماسب خان چوب زدند، بطوری که خون به صورت و بدنه آنها جاری شد. سیتارام و چکل کشور را سخت چوب به پشت و پهلو زدند. بعد از آن که سیاهه اسامی حاضر شد، نادرشاه نظام الملک، سر بلند خان، قمرالدین خان، عظیم الله خان و

مرتضی خان برادر مرید خان را مأمور کرد که تنخواه پیشکش را، که مبلغ بیست و دو کرور تومان در سیاهه اسامی معین شده بود، جمع و تسلیم نمایند، مبلغ و اسامی را پنج قسمت کرده و هزار نفر سوار قزلباش به همراهی آنها مأمور گردیدند که هر یک دویست نفر سوار همراه داشته، قسمتی وصول نمایند و اجازه داده شد که هر کس از آنها که اسمشان در سیاهه است [اگر] در ادای قسمت خود تاخیر کند به ضرب چوب بگیرند.

روز دهم وقت ظهر، امراء مذکور با سوار مشغول جمع تنخواه شدند، قسمتی که شده بود نسبت به حال هر کس به تعديل نبود، بعضی که صاحب هفت کرور مت加وز بودند، فقط هزار و نهصد تومان به پای آنها نوشته بودند، دیگران که چهار هزار تومان بیشتر نمی توانستند موجود نمایند، قریب پنج هزار تومان به اسم آنها نوشته بودند. این فقره، از مساعدت نویسنده‌گان سیاهه نسبت به بعضی یا عناد آنها به بعضی دیگر ناشی نشد، بلکه خوش بختی یا بدبخشی خود اشخاص سبب شد. بعد از آن هم که بدھی هر کس معین گردید، تغییر پذیر نبود. جمعی به واسطه شدت عمل محصلین در جمع تنخواه، از الجاجه خود را کشتند. جمعی از صدمه چوب مردند [و] آنها که جانی خلاص کردند، دست یا پای آنها معیوب شده بود. از صبح تاشب کاری و خیالی جز جمع این تنخواه نبود و شدت و شناعتی نماند، که نکردند! این رفتار چنان اهالی را بیچاره کرده بود، که اگر یک نفر قزلباش میان ده هزار نفر می آمد، با کمال اطمینان هر بلائی می خواست به سر آنها می آورد. تاروزی که نادرشاه از شهر حرکت کرد، حال بدین منوال بود، قریب سی کرور تومان به مردم تحمیل کردند، قریب بیست و پنج کرور تومان تسلیم خزانه و بقیه میان امرا و قدری [نیز] میان هزار سوار مأمور تقسیم

شد. مبلغی گزاف، به واسطه کاستن قیمت اموال، از میان رفت. مثلاً اسبی که قریب صد و نود تومان قیمت داشت، به پنج تومان آن وقت، که معادل سی و هفت تومان و نیم پول حالیه می شود، از بابت پیشکش، عوض تنخواه بر می داشتند. وشال‌ها [بی] بود که بیست تومان ارزش داشت، [که آنها را] به هفت تومان قبول می کردند، به جواهر و اشیاء دیگر هم، به همین نسبت قیمت نازل می گذاشتند. هرچه نادرشاه خواست، به همین طورها قیمت و در حساب تنخواه، پیشکش جمع شد. آنچه را [نیز که] خواست، فروختند و قیمت [آن] را نقد تسلیم خزانه کردند، ولی [این خرید و فروش] برای صاحب آن فایده نداشت، چرا که خریداری جز قزلباش نبود و به قیمت نازل می خریدند.

بعد از روز قتل عام، هرجا انباری بود قزلباش ضبط کرده بود، این فقره و سد راههای اطراف اسباب گرانی شد؛ گندم نیم من، برنج یازده سیر، روغن پنج سیر، [به] یک روپیه بود. مدت بیست روز بغير اجناس به همین درجه باقیماند. بالاخره سر بلند خان و عظیم الله خان تذکره و اجازه خواسته، عزاده‌های بارکش برای آوردن غله به فرید آباد فرستادند، هر کس هم عزاده داشت فرستاد، جمعی فقرا هم با عزاده‌ها رفتند.

در مدت قلیلی گندم تنزل کرد و [بهای] یک من و سه چارک [آن] به یک روپیه رسید، ولی برنج، [هر] بیست و پنج سیر و روغن [هر] هفت سیر به یک روپیه فروخته می شد. در این مدت، سواره قزلباش متصل به اطراف فرید آباد و سایر جاهای از هر طرف به مسافت دوازده الی هیجده فرسخ، به تاخت و تاز می رفتند، مزارع و قراء را سر راه غارت کرده و اهالی را، اگر مدافعته می کردند، می کشتند. قزلباشها به اسپها و شترهای خود،

عوض علف، جو و کاه می دادند، ولی اهالی شهر به هیچ قیمت کاه و جو نمی توانستند تحصیل کنند و اغلب مال های آنها تلف شد.

در اوخر محرم برای دانشمند خان، که برادر او ملا علی اکبر، ملا باشی شاه بود، به اشاره نادرشاه دوهزار و پانصد تومان باتیول برقرارشد و به منصب خان سامانی محمد شاه، یعنی ناظم درباری معین گردید، ولی چند روز بعد از حرکت نادرشاه، دانشمند خان ناخوش شد و در چهاردهم ربیع الاول وفات یافت، جز اونادرشاه کسی را به محمد شاه نسپرد.

روز سیم صفر تمام امرا، به حکم نادرشاه، قبل از آفتاب در حضور محمد شاه حاضر شدند. در آنجا چهل و دو خلعت، که نادرشاه برای امرا فرستاده بود، پوشیده شد. خلعت نظام الملک و سربلندخان و قمرالدین خان و محمد خان بن کوش از این قرار بود؛ قبای اطلس اعلی، بالاپوش شکاری زردوزی، پارچه زری اعلی چهار ذرع، یک منديل نفیس، یک قبشه شمشیر غلاف طلا، یک کارد غلاف مینا. سایر خلعتها متفاوت بودند، بعضی پنج پارچه، بعضی چهار، بعضی سه، بعضی دو [و] بعضی یک پارچه.

زردوزی یا نقره دوزی به تفاوت درجات بود. قریب دو ساعت از آفتاب گذشته، محمد شاه در تخت روان سلطنتی با چتری بالای سر، به دیوان اعلی رفت. چند نفر امراء سواره، به فاصله کم پشت سر او بودند، وقتی به دیوان رسیدند، محمد شاه به سعدالدین خان فرمود؛ کسی را، جز امrai بزرگ و چند نفر از منصب دارهای معتبر، نگذارد بیایند، در دیوان، امرا پیاده شده و پیاده، تا درب عمارتی که نادرشاه آنجا بود، آمدند. در آنجا محمد شاه از تخت پائین آمد و داخل شد؛ با نادرشاه یکدیگر را بغل گرفتند،

بعد با هم نهار خوردند. به امراهمن نهار داده شد. قدری بعد از نهار، اشیاء مفصله را برای محمد شاه آوردن، یک تاج جواهر، یک سرپیچ، یک بازو بند و یک کمر بند، همه جواهر، یک شمشیر دسته مرصع، یک شمشیر راست، که در میان اهالی ڈکن معمول و موسوم به دهوب است، با یک قدراء مینا.

نادر شاه تاج را به دست خود به سر محمد شاه گذاشت و ازاو عذرخواهی کرد بعد به او بعضی نصایح کرده و وداع نمود، خلاصه نصایح او از این قرار است:

اول باید تیولات تمام امرا را خلع کرده و به هریک به قدر منصب و جاه، از خزانه مواجب نقد بدهید. نگذارید کسی برای خود قشون و نوکر مخصوص نگاه بدارد. همیشه باید شصت هزار سوار منتخب نگاه داشته و به نفری، روی هم، ماهی بیست و دو تومان مواجب بدهید. برای هرده نفریک ده باشی، صد نفریک یوز باشی و هزار نفریک مین باشی معین کنید. باید لیاقت و اسم و خانواده و طایفه هریک را بشناسید و از صاحب منصب و سرباز و غیره، هیچیک رانگذارید [که] به بیگاری و تبلی عادت کنند. هنروقت اتفاقی بیفتند، عده کافی از قشون، به سرداری یک نفر که رفتار و صداقت و شجاعت او محل اعتماد است، مأمور کنید و بعد از آنکه کار گذشت، آنها را فوراً احضار نمائید و نگذارید کسی مدت طولانی سردار باشد، که نتیجه خوب نخواهد داشت. مخصوصاً از نظام الملک احتیاط کنید، که از رفتار او همچو فهمیده ام، که مزور و مغرض است و هوائی که او در سردارد برای یک نفر رعیت زیاد است.

محمد شاه دانست که این نصایح از روی خیرخواهی است، زیاد

تشکر کرد و خواهش نمود، که چون سلطنت متعلق به نادرشاه است، برای مبادله بزرگ هر کس را [که] لایق می داند، معین کند. نادرشاه گفت: این کار خلاف مصلحت شماست، صاحب منصبی که من معین کنم، در غیاب من، به شما اعتنا نخواهد کرد. بعد از رفتن من هر منصب را، به هر کس [که] لایق می دانید، بدهید. اگر کسی طغیان کند، به مجرّد اخبار، کسی را خواهم فرستاد که تادیب شایان نماید. اگر لازم باشد قشون خواهم فرستاد و هرگاه موقع اقتضا کند، خود من چهل روزه از قندهار خود را به شما خواهم رسانید. در هر حال مرا دور تصور نکنید.

بعد از این گفتگو محمد شاه وداع کرد و به عمارت عیش محل مراجعت نمود، در آنجا امرا را رخصت دادا [تا] به خانه های خود بروند. روز چهارشنبه چهارم، نادرشاه نظام الملک و سر بلند خان و سایر امرا را احضار کرد و آنها را به اطاعت [از] محمد شاه امر فرمود و تهدید کرد که اگر طغیان کنید، سیاست خواهید دید و بعد نهضت فرمود.

مذکور شد که نادرشاه در حضور بعضی از امراء خود، مثل تهماسب خان و لطفعلیخان و دیگران، گفته بود: که در دو کار من از روی تدبیر حرکت نکردم، یکی اینکه سلطنت را به محمد شاه تفویض نمودم، چون شایسته این امر بزرگ نیست، اوضاع هندوستان بیشتر از پیشتر مغشوش خواهد بود. دیگر آنکه نظام الملک را سلامت گذاشت، چون زیرک و مزور است [و] خیلی احتمال دارد که اسباب انقلاب شود. در هر حال چون به تقدیر الهی و امداد بخت بلند قول و امان به آنها داده بودم، نمی توانستم برخلاف آن عمل نمایم.

روز جمعه ششم، پیش خانه شاهی به شیلمار رفت. منادی در همه

جا ندا داد؛ که بعد از حرکت اردو، هیچیک از قزلباش و اشخاصی که همراه قشون آمدند، در شهر نماند و هیچکس آنها را در خانه خود نگاه ندارد و پنهان نکند. اهالی اردو اجدی را، از مرد و زن هندوستانی، اسیر همراه خود نیاورند، مگر غلامی که به وجه نقد خریده باشند و نوشته از بایع در دست داشته باشند و شاهد بر میل و رضای بایع شهادت داده باشد، یا زنی را بروفق قانون به عقد در آورده باشند، با وجود این، غلام یا زن معقود را برخلاف میل خودشان نباید حرکت بدند. هر کس از این احکام تخلف ورزد، جان و مال او به هدر است. بعد از این حکم، همه اشخاص که در دهلي زن گرفته بودند، چون دیدند [که آن‌ها] میل ندارند از وطن خود حرکت کنند، آنها را پس فرستادند فقط محدود قلیلی از رؤسا و صاحب منصبان به وسائل خوش بعضی زنها را ظاهراً راضی کردند که همراه بردند، ولی بعد از چند روز حرکت، نادرشاه مطلع شد و حکم کرد [تا] همه را پس بفرستند.

روز شنبه هفتم، نادرشاه به شیلمار رفت و احکام مؤکد صادر نمود؛  
که تمام سر باز در آنروز از شهر حرکت کنند.

روز یکشنبه هشتم، قبل از حرکت حکم کرد قشون را سان دیدند، معلوم شد [که] چهارصد نفر سر باز و خدمه فرار کرده‌اند، به سید فولادخان کوتوال حکم کرد آنها پس از دو تقویت از این روزاتحت الحفظ به اردو بفرستند و چند نفر نسقچی و ریکا به معاونت او مأمور شد. کوتوال بعد از تفحص زیاد، قریب شصت نفر از فراریان [را] پیدا کرد و با یکدسته سوار خود و چند نفر نسقچی آنها را فرستاد، نزدیک سرهنگ به اردو رسیدند، نادرشاه حکم کرد؛ تمام آنها را سر بریدند. در این بین سید فولادخانز چند نفر دیگر از فراریان را پیدا کرد

و می خواست آنها راهم بفرستد، ولی چون شنیده بود که آن شخصت نفر را سر بریده اند نزد محمد شاه رفت و مراتب را عرضه داشت، محمد شاه گفت: که یقین است اگر اینها را بفرستی آنها را هم سرخواهند برید، چرا مداخل این قدر خون ناحق بشویم؟ بگذارید هرجا می خواهند بروند.

نادرشاه متصل در حرکت بود، تا بنزدیک لاہور رسید. از قرار اخباری که به اینجا رسید حکم کرد، اهالی طانی سرو چند قریه دیگر را، قتل و غارت کردند. جهت این حکم از این قرار بود، که دسته جات قشون متصل به اطراف برای تحصیل غله و آذوقه می رفتند. دهقانها که مترصد فرصت بودند، سوارهای متفرق را کشته، اسب و اسباب آنها را به غنیمت می گرفتند. شبها هم به اردو زیاد زحمت می رسانندند. هر چه به دستشان می آمد به سرقت می برندند تا اردو به لاہور رسید، بیش از یک هزار قاطر و شتر و یا بو مفقود شد. نادرشاه ازین فقره زیاد متغیر گردید و نیز خبر رسید که نادرشاه زمین دار کرناں را، که در آنجا فتح و غلبه یافت، خواسته، [به او] یک هزار و نهصد تومان عطا فرمود که قریه در محل اردوی نادرشاه آباد کند و اسم آن را فتح آباد بگذارد.

چند روز قبل از حرکت از دهلی، نادرشاه قسمتی از قشون خود را پیشتر به لاہور فرستاد. وقتی قشون به لاہور نزدیک شد و زکریاخان خبر یافت، اعیان و تجارت و صرافها و متمولین شهر را جمع کرد و قراردادند که زکریاخان با آنها بیرون شهر بروند و به سردار قشون پیغامی بفرستند، به این مصمون؛ که اگر به قتل اهالی مصمم هستید، مادر اینجا حاضر هستیم، اگر غارت می خواهید، ما از شهر بیرون آمده و اموال ما آنچاست، اگر پول می خواهید والی و اهالی شهر، بیش از هفت کرور و دویست و پنجاه هزار

تومان، نمی توانند موجود کنند. حال هرچه مقصود و دستورالعمل شماست، مجری بدارید. این شهر شهر کوچکی است و مثل دهلی تاب قهر و غلبه یک قشون را ندارد.

سردار قشون بعد از این پیغام، لازم دید مراتب را به نادرشاه اطلاع بدهد، از طرف نادرشاه حکم شد؛ تقدیم اهالی شهر را قبول کند و با آنها آذیت نرساند. بعد از تسلیم تنخواه این دسته قشون حرکت کرده به اردکلی ملحق شدند. نادرشاه کوچ در کوچ از نزدیک لاہور گذشت.

روز سه شنبه دهم، در دهلی سر بلند خان قراول بر دور قلعه گذاشته و آن روز مأمور حراست قلعه بود، روز بعد حکم شد قراول خود را بردارد و فقط روزهای دوشنبه قراولی به عهده او باشد. بعد ازینکه از قلعه رفت، خواست از نظام الملک دیدن کند، اتفاقاً نظام الملک در خانه قمرالدین خان بود، آنجا رفت. هردو را دیدن کرد و به خانه خود مراجعت نمود. هنوز بسیاری از نعشهای کشتگان روز قتل عام در بعضی از کوچه و بازارها افتاده و متعفن شده اند.

روز پنجشنبه دوازدهم، صبح عظیم الله خان و بعد از ظهر قمرالدین خان به دیدن سر بلند خان رفتند. روز یکشنبه پانزدهم، محمد شاه از عیش محل به دیوان عالی آمد. یک ساعت و نیم در آنجا نشست، امرا به حضور آمدند و پیشکش گذرانیدند. نظام الملک بعد از مراجعت از قلعه، به خانه سر بلند خان رفت. بعد از آمدن نظام الملک ازدکن، تا روزی که سر بلند خان به دیدن او رفت، این دونفر از یکدیگر ملاقات نکرده بودند.

روز جمعه بیستم، به امیرخان خلعت و یک پالکی مرحمت شد و به منصب میربخشی سیم برقرار گردید، به اسحق خان نیز یک خلعت و

یک پالکی با منصب دیوان خالصه مرحومت شد، عظیم الله خان خلعت پوشید و صدر شد. احتشام خان پسر خان دوران، خلعت پوشید و داروغه خاص گردید.

روز چهاردهم ربیع الأول، دانشمند خان، که به سفارش نادرشاه خان سامان شده بود، وفات یافت.

روز شانزدهم، سعد الدین خان خلعت پوشید و به خان سامانی برقرار گردید.

از روزی که نادرشاه از دهلی حرکت کرد، تا امروز، که بیست و ششم ربیع الأول است، در امور مملکتی نه اقدامی شده و نه گفتگوئی کرده‌اند، چنان بلای ناگهان که به مملکت هندوستان رسید و از قیام قیامت خبر می‌داد، این خفتگان خواب راحت و بیهوشی و تنبی را، که از شراب غرور و خود پسندی مست بودند، بیدار نکرد. همه به بدخواهی نسبت به یکدیگر اتفاق کردند و تمام صحبت و گفتگوهای آنها حسد و بدگوئی بود. بناهائی که در روز قتل عام خراب و ویران شدند، بعضی که خرابی آنها کمتر است دو باره مسکون شده‌اند و باقی خالی است، که اگر قبل از فصل بارندگی تعمیر نشوند، بکلی منهم خواهند شد.

اهالی شهر از دهشت و وحشت این بلیه، مثل مردمان مجذوب و مصروع، گیج و مبهوت بودند. و هنوز به خود نیامده بودند و از همه غریب تر آنکه با وجود تعذیات و ناملایمات، که بعد از حرکت نادرشاه به اهل این مملکت رسیده، عبارات ناشایست و حرکات وحشیانه سربازهای نادرشاه، متصل اسباب صحبت مردم شده، که در تمام مجالس، بامیل ولذت و بطور تقلید و مسخره ذکر می‌کنند و ابدآ به خیال بدختیها و ناگواریهای گذشته

متآلّم نمی‌شوند، بلکه ظاهراً از رفتن نادرشاه اوقاتشان تلغخ است. سر بلند خان از این مردم مستثنی بود، سه سال قبلاً این بلیه را دید و خود را از خدمت دولت دور کشید.

امرأی را که در آنوقت در سرکار بودند می‌دید و از نتیجه اعمال

آنها می‌ترسید و اینکه مأمور جمع کردن تنخواه پیشکش شد، بی اختیار بود و برخلاف میل اوشد. در آن مقدمه، بقدرتی که توانست، با جمعی همراهی کرد بطوری که ندانستند مدد از کجا به آنها رسید. ولی اشخاص مزور نادان، که میل و قدرت همراهی با مردم را نداشتند، زبان بد گشودند و از سر بلند خان شکایت کردند. خلاصه درباره این شخص بی‌گناه همین رباعی عرب کافی است

قَيْلَ أَنَّ الْأَلْذُو لِدٍ      قَيْلَ أَنَّ الرَّسُولَ قَدْ كَهْنَا  
مَانْجِي اللَّهُ وَالرَّسُولُ مَعًا      عَنْ لِسَانِ الْوَرِي فَكَيْفَ إِنَا  
بَعْدَ اِزْجَنْگَ، نَادِرْشَاهِ مُحَمَّدْشَاهَ رَا بَابَنَهُ وَبَنْگَاهَ بِهِ اِرْدُوِي خُودَ  
خُواستَ، يَكِي اِزْ اِمَرَى نَادِرْشَاهَ بِهِ او عَرَضَ کَرَدَ کَهْ در اِرْدُوِي هَنْدُوْسْتَانِي  
صَدْهَزَارَ اِسْبَ وَعَدَهُ، زِيَادَى شَتَرَ مُوجُودَ اِسْتَ وَچُونَ رَأَفَتَ مَلُوكَانَهُ بِهِ آنَهَا  
امَانَ دَادَه اِسْتَ هَرَگَاهَ فَرَمَانَ رَوَدَ، آنْچَهَ شَتَرَ وَاسْبَ لَايَقَ اِصْطَبَلَ شَاهِي  
اِسْتَ ضَبَطَ شَوَدَ، چَنْدَانَ بِرَآنَهَا سَخَتَ نَخَوَهَدَ بَوَدَ. نَادِرْشَاهَ در جَوابَ گَفَتَ:  
مَنْ بَايَنَ مَرَدَمَ اِزْ هَرَحِيشَتَ اِمانَ دَادَه اِمَ، گَذَشَتَه اِزْ آنَ، وَسِيلَهَ مَعِيشَتَ نُوكَرَ  
اسْبَ سَوارِي اَوْسَتَ، اَغْلَبَ اِينَهَا بِيَچَارَهَ وَفَقِيرَ هَسْتَنَدَ، اَگْرَ اِسبَشَانَ اِزَ  
دَسْتَشَانَ بَرَودَ اَهَلَ وَعِيَالَ آنَهَا بِهِ گَدَائِي خَواهَنَدَ اَفَتَادَ وَازْ گَرَسَنْگَيَ خَواهَنَدَ  
مَرَدَ، حَالَا کَهْ در زِيرَ دَسَتَ ما هَسْتَنَدَ، خَلَافَ اِنسَانِيَتَ اِسْتَ [کَهْ] بِهِ آنَهَا  
بَدَ کَنْيِيمَ بَنَابَرَ اِينَ بِهِ هِيَچَوَجَهَ بِهِ آنَهَا صَدَمَهَ نَرَسَانِيدَ وَبَدَنْگَوَئَيدَ. مَحَمَّدَخَانَ

بن گوش که مدتی مدید، بخصوص بعد از رفتن نادرشاه، منتظر صوبه داری تغییر حکومت الله آباد بود، چون دید امیدی از تفویض این امر به او نیست، روز بیست و هفتم صفر حرکت کرد و به زمین داری خود رفت، در عرض راه چند ده را غارت کرده، در راه دسته‌های مکاری را، که غله به شاه جهان آباد می‌بردند، برگردانید و با خود برد. بعد از چند روز علی حمید خان، علی امجدخان، علی اصغرخان، خان زمان خان، تراب علیخان، عظیم خان و دیگران، مجموع بیست و دونفر امرا و منصب داران که از میدان جنگ فرار کرده بودند و محمد خان بن گوش، که بدون اجازه در خانه خود نشسته بود، همه از خدمت عزل شدند. نظام الملک و قمرالدین خان به محمدخان نوشتند؛ که اگر خودش برگردد، یا پرسش را به دربار بفرستد، ممکن است منصب و تیول او را مجدداً به او بدهند، والا نباید امیدی داشته باشد.

محمدخان در جواب گفت: اگر استدعای من قبول می‌شود خواهم آمد، والا به زمین داری خود خواهم رفت.

بعد از جنگ کرنا، تا وقتی که نادرشاه از شاه جهان آباد حرکت کرد، ضرر و خسارتی که به پادشاه و اهالی هندوستان از جواهر و نقدینه و اموال و اسباب و خرابی مزارع، غیراز خرابی خانه‌ها رسید، نزدیک به هفتصد و پنجاه کرور تومان بود.

ازین مبلغ، نادرشاه معادل پانصد و بیست و پنج کرور تومان جواهر و اسباب دیگر همراه برد و صاحب منصبان و سربازان نادر هم هفتاد و پنج کرور تومان بردند. مخارج قشون، تا مدتی که در آنجابود، یا مواجب عقب مانده و انعام و آنچه [که] در آتش سوخت و در مزارع خراب شد، نزدیک صد و پنجاه کرور تومان تخمین شد.

آنچه نادرشاه با خود برد از این قرار است: جواهر از مال محمدشاه و سایر املاع صدو هشتاد و هفت کرور تومان و نیم.  
طلآلات و اسلحه دسته مرصع و تخت طاوس و نه تخت مرصع  
دیگر [به ارزش] شصت و هفت کرورو دویست و پنجاه هزار تومان.  
مسکوک طلا و نقره، صدو هشتاد و هفت کرور تومان و نیم.  
ظروف طلا و نقره، که شکسته و سکه زندن، سی و هفت کرور  
ونیم.

پارچه‌های نفیس قیمتی، از هر قبیل، پانزده کرور.  
اسباب خانه و سایر اشیاء قیمتی بیست و دو کرور و نیم.  
اسلحة و توب و غیره، هفت کرور و نیم.

هزار فیل، هفت هزار اسب، ده هزار شتر، صد خواجه، صدو سی نفر  
نویستنده، دویست نفر آهنگر، سیصد بتا، صد نفر سنگتراش، [و] دویست  
نفر نجّار از هندوستان [با خود به] همراه بردنده.

نادرشاه فرمود، نقشه قلعه و شهر شاه جهان آباد را کشیدند و به این  
ارباب صنایع، اسب و بارکش آنچه برای سفر آنها لازم بود، با مبلغ معین  
داده شد و اینها را به این شرط برد که مدت سه سال در قندهار هریک  
مشغول صنعت خود باشند. بعد از سه سال آزاد هستند، میل دارند برگردند،  
میل دارند بمانند، ولی در عوض راه تالا هور جمعی فرار کرته، به دهلي  
برگشتند. از وقت ورود نادرشاه به هندوستان، تا وقتی که در مراجعت به  
لاهور رسید، دویست هزار نفر از اهالی هندوستان بدین تفضیل تلف شدند.  
در حرکت قشون نادرشاه از تالا هور به گرناال، در راه و دهات کشته شدند  
هشت هزار نفر. در جنگ گرناال کشته شدند هفده هزار نفر و در مدت سه

روز، بعد از جنگ در شوارع و اطراف اردو، کشته شدنده چهارده هزار نفر. وقت آمدن به دهلی، در سنپوٹ و پایی نط و سایر دهات که در راه تاراج کردند، کشته شدنده هفت هزار نفر. در قتل عام به حساب تحقیقی کشته شدنده صد و ده هزار نفر بعد از قتل عام در سرای روح الله خان، در دهات و مزارع اطراف شهر که مسافت هیجده فرسخ از اطراف قشون نادرشاه به غارت می‌رفتند کشته شدنده بیست و پنج هزار نفر. در مراجعت اردو در طانیسر و سایر دهات کشته شدنده دوازده هزار نفر. کسانی که خودشان را کشتنده و زنهائی که خود را به آب انداختند و سوزانیدند و کسانی که از قحطی و سایر سختیها تلف شدنده هفت هزار نفر، مجموع دو هشتاد هزار نفر.

نوشته ایست که محمد شاه مبنی بر تعویض  
تمام اراضی واقعه در مغرب رودخانه  
اتک به نادرشاه داده است

سابقاً وزرای اعلیحضرت بهرام صولت، مریخ سطوت، قرمان زمان،  
سلطان السلاطین دوران، شاهنشاه عالمیان، ظل الله اسلامیان پناه، سکندر  
حشمت عرش سریر، سلطان باعدل و داد و پادشاه سپهر نهاد؛ نادرشاه خلد  
الله ملکه و سلطانه سفرای کبار به این دربار برای قرار بعضی امور فرستاده  
بودند، ما نیز به موافقت مایل بودیم و بعد از آنهم محمد خان ترکمان برای  
تذکار از قندهار رسید، ولی وزراء و کارگذاران ما سفرای مزبور را معطل  
کرده و جواب نامه اعلیحضرت معظم السه را به تأخیر انداختند، ازین راه  
تقاری فیما بین حاصل شد و قشون ظفر نمون ایشان به حدود هندوستان  
حرکت کرده، طرفین در صحرا کرنال تلاقی نمودیم. جنگی شاهانه در  
گرفت، از آنجا که تقدیر الهی بود، آفتاب نصرت و فیروزی از مشرق اقبال  
بی زوال ایشان طالع گردید.

و چون اعلیحضرت جمشید قدرت معظم له منبع رافت و فتوت است به اعتماد مردانگی و اتکال همراهی ایشان، مسیر ملاقات دست داد و در محفل فردوس آئین بهجت صحبت روی نمود. بعد از آن به اتفاق، به شاه جهان آباد آمدیم، در آنجا خزانه و جواهرات و اشیاء نفیسه سلاطین هندوستان را به نظر ایشان عرضه داده و بطورشایان هدیه کردیم. اعلیحضرت معظم لسه به خواهش ما بعضی را قبول و به علوهمت و فرط محبت، به ملاحظه بزرگی خانواده گورکان و افتخار شجره طرخان، تقد کرده، تخت و تاج هندوستان را به ما واگذار کردند. در ازاء این ملاطفت، که از پدر به پسر و از برادر به برادر ظاهر نمی شود، ما تمام ممالک واقعه در مغرب رودخانه اتک و آب سند و نالاسنگرا را، که شعبه از شعبات رودخانه سند است، یعنی پیشاور و مصافات ایالت کابل و غزنی و کوهستان افغانستان، هزاره جات و دربندها را باقلعه بکر سنگر و خدا داد و اراضی و دربندها و مساکن جوکیها و بلوچها وغیره، به انصمam ایالت تنه قلعه رام قریه طربین، شهرچن سموالی و کترا وغیره از اعمال تنه، با تمام اراضی و قراء و قلعجات و شهرها و بندرها از ابتدای سرچشمۀ رود اتک با تمام دربندها و آبادیها که رودخانه اتک با شعبات آن بدان محیط است تا نالاسنگرا، که مصب رود است به دریا، به ایشان واگذار می کنیم. خلاصه، تمام محال واقعه در مغرب رود اتک و آن صفحات و مغرب رود سند و نالاسنگرا، جزء ممالک این پادشاه قوی شوکت است. ازین به بعد عمال و کارگذاران ایشان داخل صفحات مذکوره شده و آنها را به تصرف درآورده تمام حکومت و حکمرانی آن صفحات و طوایف و اهالی آنجا را به دست بگیرند. عمال و کارگذاران ما باید صفحات مذکوره را تخلیه نموده و از

ممالک ما موضوع دانسته و تمام حقوق حالیه و گذشته خود را به حکمرانی و  
نظم و نسق و اخذ مالیات از آنجاها ساقط بدانند. قلعه و شهر لهری بندر، با  
تمام ممالک واقعه در مشرق رود اتک و رود سند و نالاسنگرا،  
کما فی السابق جزو سلطنت هندوستان خواهد بود.

در شاه جهان آباد

دورخه چهارم محرم سنه ۱۱۵۲



## تفصیل شمایل اخلاق نادر شاه

که نگارنده وقایع قبل از قشون کشی نادرشاه به هندوستان نوشته است.

نادرشاه قریب پنجاه و پنج سال دارد، قد او قریب شش پا می شود، متناسب و الخلقه، تنومند و قوی البنيه است، رخساره او سرخ دموی است، مزاج مایل به سمن است، ولی زحماتی که متحمل است مانع از بروز آن است. چشم و ابروی درشت سیاه و سیمائی برازنده دارد، که مانند آن کمتر دیده ام. صدمه که از آفتاب و تصرف هوا برخساره او رسیده منظر مردانه به او داده، صدای او بطوری بلند و قوی است، که اغلب بدون عنف از قریب صدزرع فاصله، فرمان می دهد. شراب به حد اعتدال می خورد. به زن بی اندازه مایل است و در تجدید وعده آنها اهتمام دارد و این فقره را مانع کار قرار نمی دهد.

ساعاتی که بازها در اندرون به سرمی برد، قلیل است. کمتر اتفاق می افتد که قبل از یک ساعت به نصف شب مانده یا نصف شب به اندرон برود، پنج ساعت از نصف شب گذشته برخاسته بیرون می آید.

غدای او بسیار کم و ساده و اغلب پلو و غذاهای معمول است و اگر تراکم امور دولتی زیاد باشد، از غذا غفلت می‌کند و به اندکی نخود برسته، که همیشه در جیب دارد، و یک جرعه آب قناعت می‌نماید. در اردو یا در شهر، تقریباً همیشه در بیرون است و بار عالم می‌دهد و اگر در مجلس عالم هم نباشد، همه کس می‌تواند به پیغام یا بلا واسطه، عرض خود را بکند. سان قشون و تقسیم مواجب و لباس قشون را به شخصه متصلی می‌شود و نمی‌گذارد صاحب منصبان به هیچوجه من الوجوه دیناری رسوم و تعارف از سر باز بگیرند. هرماه از اوضاع تمام اطراف مملکت به اوروزنامه می‌رسد و خود نادرشاه، با جاسوس‌هایی که در اطراف دارد مکاتبه می‌نماید، بعلاوه در هر ایالت و شهریک نفر گماشته است که هم کلامش می‌نامند. شغل او این است که مواظب اعمال و افعال حاکم بوده و آنچه را می‌بیند، ثبت کند. هیچ امر مهمی بی‌حضور این صاحب منصب نمی‌گذرد. به غیر روزنامه، که حاکم هرماهه باید بفرستد، هم کلام هروقت لازم بداند، روزنامه خود را علیحده می‌فرستد و به حاکم [نیز] اطلاع نمی‌دهد. مواجب و مرسوم مقرر برای این خدمت نیست، تلافی خدمت و مجازات این صاحب منصب بسته به نظر نادرشاه است، این تدبیر فوق العاده، خیلی حکام را از تعذی به رعیت و خیال خیانت و شورش مانع می‌شود.

نادرشاه بسیار سخنی الطبع است، به خصوص نسبت به سر باز، کسانی را که به او خدمت کرده و خوب رفتار نموده‌اند، با دست گشاده غریق احسان می‌کند، با وجود این بسیار سختگیر و مواظب نظم است، کسانی را که مرتکب خطای بزرگ شده‌اند، به قتل و آنها را که گناهشان کمتر است. به بریدن گوش مجازات می‌دهد، هرگز به مقصّر، از هر رتبه و

درجه‌ای که باشد، نمی‌بخشاید و اگر بعد از آنکه کاری را به دقت رسیدگی کرد، کسی توسط کند متغیر می‌شود، ولی قبل از ثبوت تقصیر، هر کس مأذون است [که] رای خود را اظهار نماید.

وقتی در جنگ با قشون در حرکت است، مأکول و مشروب و خواب او مثل یک نفر سر باز است و تمام صاحب منصب‌های خود را هم به همین طور عادت می‌دهد.

بنیه او بطوری قوی است، که اغلب دیده شده است، که در هوای بیخ در شب، در صحرا روی زمین خوابیده، بایک بالاپوش که به خود پیچیده وزین اسب [را] زیر سر گذاشت، گاهی در جنگ‌ها [بی که] سرعت حرکت و تعجیل لازم بوده، از پیشخانه پیش افتاده وقتی به دشمن حمله آورده، که ابدآ مترصد او نبوده‌اند. بقدرتی که در سفر و قشون کشی خوشحال است، هیچ وقت نیست. از ماندن [در] شهر به همان قدر که رفع خستگی قشون بشود، شکایت می‌کند و بعد از رفع خستگی، در حرکت قشون تعجیل زیاد دارد. غذای او نیم ساعت بیشتر طول نمی‌کشید، بعد از غذا فوراً به کار مشغول می‌شود. کسانی که مواظب خدمت او هستند، در روز سه چهار مرتبه عوض می‌شوند. هر گز در روز به هیچ وجه به عیش و طرب نمی‌پردازد، ولی دائمآ بعد از غروب آفتاب به اطاق خلوت می‌رود، در آنجا قید کار را از خود بر می‌دارد و با سه چهار نفر از ندمای خود به غذا خوردن و صرف شراب می‌پردازد، بیش از سه چهار استیکان شراب نمی‌خورد و وقت خود را به کمال آزادی و مزاح می‌گذراند. در صحبت خلوت هیچکس مأذون نیست یک کلمه از امور دولتی سخن براند و در اوقات دیگر هم نباید ندما و هم صحبت‌های شب، نظر

به الفت و موانتی که دارند، برخلاف رسم هم قطاران خود، به طرز محرومیت رفتار نمایند، دونفر از انیس‌های شب او در این باب خطأ کرده و در مجلس عمومی به او بطور نصیحت حرف زدند، فوراً حکم کرد [تا] آنها را به قتل رسانیدند و گفت: این مردمان سفیه، که فرق مابین نادرشاه و نادرقلی را نمی‌فهمند، قابل زندگی نیستند. باکسانی که در صحبت خلوت به و خوش می‌آیند و در بیرون حد ادب و تعظیم را از دست نمی‌دهند، زیاده از حد و اندازه مهربانی می‌کند، ولی در خارج از خلوت محل ملاحظه نیستند و حرف آن‌ها مسموع تراز سایرا قران آن‌ها نیست. مادر نادرشاه در سنی ۱۷۳۷ میلادی مطابق سنی ۱۱۵۰ هجری زنده بود، و به خواهش بعضی که به خانواده‌ی صفوی اخلاص می‌ورزیدند، چندی بعد از آنکه شاه تهماسب گرفتار شد، به نادرشاه التماس می‌کرد که او را مجدداً به سلطنت برقرار کند، و می‌گفت: یقین دارم که پادشاه تلافی خواهد کرد و ترا تاعمر داری سردار قشون خواهد نمود. نادرشاه از او پرسید که: واقعاً به آنچه می‌گوئی معتقد‌ام؟ جواب داد که: معتقد‌ام. نادر خندید و گفت: اگر من هم پیرزنی بودم شاید همین خیال را می‌کردم، ولی خواهش دارم در امور دولت مداخله نکنید، و به خود رحمت ندهید!

زن او عمه‌ی شاه تهماسب و خواهر کوچک شاه سلطان حسین بود، و شنیدم یک دختر بیشتر از او نداشت. چند طفل از صیغه‌ها و دو پسر از زنی که در سوابق ایام قبل از اشتهر گرفته بود، داشت. پسر بزرگ او رضاقلی میرزا بیست و پنج ساله است، از طفولیت میان قشون بزرگ شده و از سربازی به تدریج به سرتیپی رسیده و در وقت قشون کشی نادر به هندوستان، نایب‌السلطنه ایران شد.

پسر دویم او نصرالله میرزا، بیست و یک ساله است و اسماً حاکم مشهد و والی خراسان است، ولی یک نفر پیشکار دارد که امور به عهده اوست، پسر بزرگ او وقتی [که] نایب بود فقط به مواجب نایبی گذران می‌کرد، به سایر مناصب هم که رسید، بیش از مواجب آن منصب، [مواجبی] به او نمی‌دادند و نادرشاه بیشتر از سایر صاحب منصبان به او اعتنا نمی‌کرد و [حتی] اجازه داده بود با آنها نشست و برخاست کند و به او فهمانده بود که اگر تقصیری از او سربزند، یا از تکلیف خود غفلت نماید، به سختی [مجازات] دیگران، براو سیاست جاری خواهد شد. هر قدر رضاقلی میرزا بهتر از عهده خدمت برآمد، او را ترقی داد، سهل است، بر محبت پدری نسبت به او [نیز] افزود. من خود او را ندیده ام، ولی اشخاصی که او را می‌شناسند عقیده‌شان بر این است، که به قدر پدرش نادرشاه، در عالم مشهور خواهد شد، چرا که مگر در جنگها شجاعت و تدبیر ظاهر ساخته و در زمان بودن نادرشاه در هند، در سایر امور نیز کفایت بی اندازه ازو بروز نمود. از قرار اطلاعات شخصی که از ایران به من رسیده، با کمال مهارت تمام امور مملکت را از پیش بُرد و تا مراجعت پدر، مملکت را آرام و راحت نگاه داشت.

در میان صفات بی نظیر نادرشاه، حافظه او خالی از غرابت نیست، کمتر چیزی است که کرده و گفته باشد و به خاطر نیاورد. تمام صاحب منصبان عساکر بیشمار خود را به اسم می‌خواند و تمام سر بازهای خود را، که مدتی است خدمت کرده‌اند؛ می‌شناسد. و اگر به یکی احسانی یا تنبیه‌ی کرده باشد، به خاطر می‌آورد، به

یک یادو نفر منشی تقریر می کند که بنویسند و در همان وقت در سایر امور حکم می کند [و] همه را به ترتیب و بلا تأمل ادا می نماید. شنیده ام در وقت جنگ هنر او عجیب است، باور نمی توان کرد، که به چه زودی طرف غالب و مغلوب را تشخیص می دهد و به چه اهتمام به قشون خود مدد می رساند! اگر یکی از صاحب منصبان بزرگ او، قبل از غلبه دشمن، از میدان در رود، نادرشاه به شخصه روبه او می رود و او را با تبرزینی، که همیشه در دست دارد، بقتل می رساند و فرمان را به صاحب منصب بعد ازاو می دهد. در تمام جنگ ها و زدو خورد های متفرق و محاصرات، اگر چه همیشه در جلو قشون است، زخمی و جراحتی به او نرسیده و حال آنکه چند اسب به زیر او کشته شده و گلوله ها [بی چند] به خفتان او خورده است. می توانم خیلی چیزهای عجیب دیگر، که از این مرد بزرگ دیده و شنیده ام، نقل کنم.

کارهائی که تا به حال از او سرزده، برای عالم دلیلی است قوی، که نظیر او در دهور سال فه کمتر دیده شده، در صورتی که، با نداشتن پول و آدم، چنان آثار غریب از او ظاهر شده، با این خزانه وسیع که حالا به دست آورده، چه کارها باید از او منتظر بود. احتمال دارد که سی سال دیگر زنده باشد و در این مدت، اگر به مقاصد خود، چنانکه تا به حال بوده، مغایل شود، معلوم است [که] چنان شخص عالی همت و شجاع، به چه اندازه در معراج بزرگی و عظمت اوج خواهد گرفت.

